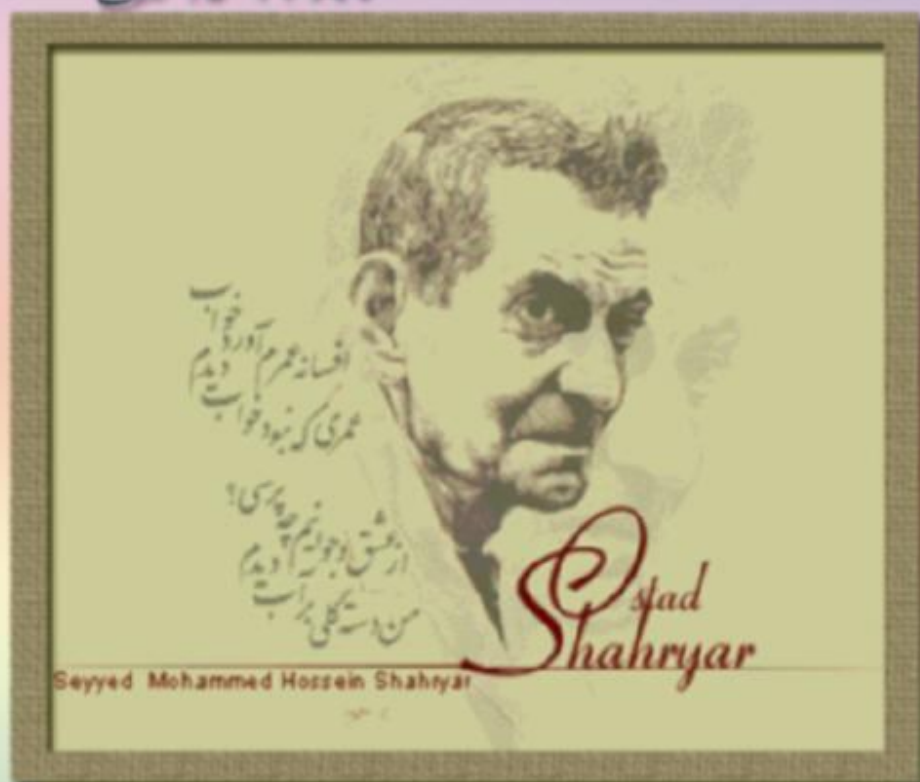




۱۳۸۷ هـ ش

ویژه نامه استاد شهریار



به کوشش: طبرضا ذبیحی

ویژه نامه استاد شهریار

(مصرفی و آثار شناسی استاد شهریار)

به کوشش : علیرضا ذیحق

نشر الکترونیکی : pdf : 1387

کلیه ی حقوق چاپ و نشر این کتاب برای علیرضا ذیحق محفوظ است .

zihagh@yahoo.com



فهرست مطالب :

- 1-زندگي " شهریار " از زبان خودش ... گفتگو و بازنویسی : علیرضا ذیحق ...4
- 2- "شهریار" ین یارادیجیلیقی...دکتر غلامحسین یوسفی،ترجمه به ترکی آذری : علیرضا ذیحق ...14
- 3- نامه ي " نیما یوشیج " به استاد شهریار ...ترجمه به ترکی آذری : علیرضا ذیحق 19
- 4- در سوگ استاد شهریار ... شعری به زبان ترکی آذری از : علیرضا ذیحق...23
- 5- نقش شهریار در تاریخ ادب ایران... مفتون امینی 25
- 6- یادداشتی از مفتون امینی در مورد استاد شهریار ...29
- 7-آفرینش ادبی شهریار...دکتر غلامحسین یوسفی ...32
- 8-نگاهی به زندگی و آثار استاد شهریار... حمید مصدق ... 41
- 9- اقتراح غزل شهریار ... عرف قزوینی...47
- 10- خانه روشن کردن شهریار شاعر... مهدی اخوان ثالث ... 50
- 11- یادی از شهریار ... مهدی اخوان ثالث ... 54
- 12- یادی از دیدار نیما و شهریار ... دکتر عباسعلی رضایی...58
- 13-گفت‌وگو با شراره خشکناپی ، برادرزاده استاد شهریار...61
- 14- مطبوعات دهه ي پنجاه و خیرهایي از استاد شهریار...70
- 15-زندگانی شهریار از زبان فرزندش شهرزاد...74
- 16-انتقاد مریم بهجت تبریزی نسبت به سریال شهریار ...81
- 17- سالشمار زندگی شهریار... جمشید علیزاده ... 85



گفتگو و بازنویسی : علیرضا ذیحق

زندگی "شهریار" از زبان خودش

مقدمه :

سال 1363 است . 29 فروردین . جشنی در تالار وحدت دانشگاه تبریز
برپاست که چنین شکوهی را هرگز شاهد نبوده ام . داخل تالار ، لبریز

از مردم است و بیرون تالار نیز ، از خیابانهای دانشگاه گرفته تا ورودی تالار ، سرشار از ازدحام و هیاهو . همه چشم انتظار مردی هستند که شخصیت او به شکلی برای مردم ، حالت اسطوره ای دارد . همه ها اوج می گیرند و همه سرک می کشند که محبوب ترین شاعر مردمی آذربایجان را از نزدیک ببینند . مراسم بزرگداشت پیر شعر و عرفان " شهریار " است و همه دوست دارند که در مکتب استاد باشند و اما مشکل فضا ، مردم را دچار اضطراب و هیجان ساخته است . طوری که هجوم مردم باعث شکسته شدن اکثر شیشه های درب ورودی تالار می شود . در میان آن همه شلوغی و استقبال ، آن وجود نازنین آمد و با همه ی ناتوانی جسم اش ، در آستانه ی هشتاد سالگی عین یک کوه بلند گذر کرد و من ماندم و دنیایی خاطره و تپشی که قلب ام داشت . بیرون تالار سرپا همه گوش بودم که یکی دست روشانه ام گذاشت . رفیق بود و از یاران روزنامه ی کیهان که بعدها تقدیر آن شد که ماهها در صفحات ادب و هنر کیهان دوشادوش هم باشیم . خبرنگار کیهان بود و آمده بود برای دیدار معبود و تهیه ی گزارش . می گفت : « زمزمه های شهریار ، ورد زبان پیر و جوان است و در هیچ شهر و روستایی کمتر می توانی یکی را پیدا کنی که آوازه ی شهر یار به گوشش نرسیده باشد. همین چندی پیش بود که خود شاهد بودم چه صادقانه ، چک اهدائی ریاست جمهوری را برای جبهه ها پشت نویسی کرد و توضیح داد " نصف حقوق باز نشستگی خود را ماهیانه به جبهه ها تقدیم می کنم " . او مرا با خود به تالار برد و همچنین قرار شد که امشب راهم با حضور شاعرانی چون " سپیده کاشانی " ، " مهرداد اوستا " ، " حمید سبزواری " و چند تن دیگر در منزل استاد شهریار باشیم .

شب می رسد و من همچنان در تب و تاب که بارگاه شهریار کجا و این فقیر کجا؟ تا که کلام و مهمان نوازی استاد و احترام خاصی که به جوانها داشت از اضطراب درون ام می کاهد و اجازه ی ضبط فرمایشات استاد را می

گیرم . بعد می فهمم که در اصل ، این شرفیابی به پیشنهاد ماهنامه ی " کیهان فرهنگی " که آن روزها به همت سیدکمال حاج سید جوادی ، سید مصطفی رخ صفت و زنده یاد " حسن منتظر قائم " منتشر می شد برگزار شده تا با حضور بزرگان شعر و ادب کشور، گفتگویی با شهریار صورت گیرد و به شکل ویژه نامه ای منتشر شود . نمی دانم چنین کاری به چه شکلی صورت گرفت اما بعدها شنیدم گویا صفحاتی از شماره ی دوم کیهان فرهنگی در اردیبهشت 63 به گفتگوهای آن شب ، اختصاص یافته بود که متأسفانه تا حالا موفق به دیدن آن نشده ام .

حالا که درست 24 سال از آن شب خاطره انگیز گذشته است و در سریال " شهریار " ، باهمه نیت خیری که در سازندگان آن سریال سراغ دارم متأسفانه شاهد چهره ای بیش و کم مسخ شده از استاد شهریار بوده ام بر آن شدم که سراغ آن نوارها بروم و ببینم که شهریار از زبان خودش ، در مورد زندگی اش چه ها می گوید. اما در پیاده کردن گفتگوها دچار يك مشکل اساسی شدم و آن هم افت کیفیت ضبط صدا بعد از گذر سالها بود و نشناختن صاحب برخی از صداها که از استاد سؤال کرده و ایشان پاسخ می دادند . لذا از تنظیم آن به شکل پرسش و پاسخ منصرف شده و همه ی گفته های استاد شهریار را با دقت و نظم و ترتیبی خاص، تحت عنوان " شهریار از زبان خودش " بازنویسی کردم . لازم به ذکر است که چون گفته های شهریار در آن شب همه به زبان فارسی بود لذا همه ی کلمه ها ی این متن ، عیناً مربوط به خود شهریار است و صرفاً اندکی از نظر طرح وقایع، پس و پیش شده تا توالی تاریخی آن حفظ شود .

علیرضا ذیحق

• زندگی " شهریار " از زبان خودش

" تاریخ تولد من دقیقاً معلوم نیست . ولی اواخر 24 یا اوائل 25 قمری باید باشد . یعنی روز تولد مرا پشت يك قرآن نوشته بودند و اما چون خانه ي مارا يك دفعه مشروطه طلبان و يك دفعه هم مستبدین، ویران و غارت کردند لذا آن قرآن نیز ، به یغما رفت . درسال 1302 که در تهران اداره ي آمار تشکیل شد مارفتیم شناسنامه گرفتیم . اما مخصوصاً سن ام را دوسال بیشتر گفتم که بتوانم در انتخابات شرکت کنم . معلمی داشتیم به نام مرحوم مترجم السلطنه که خیلی علاقمند بودیم که او وکیل شود . فقط سیصد رأی از دارالفنون جمع کردیم و سیصدتا هم از دبیرستان دیگر. آن موقع در تهران دو دبیرستان بود . به این نشانی که یکدانه از رأی ها هم به اسم مترجم السلطنه خوانده نشد .

اما از پدرم بگویم که اولین استاد و مربی من او بود . طلبه اي بود خیلی نورانی . جدمان آقا سید میر علي هم همین جور بود ، اهل علم و تقوا . پدرم که طلبه بوده يك خانمي مي آید مدرسه و مي پرسد يك خوش خطي را به او نشان بدهند . مي خواسته به امير نظام نامه بنويسد . پدرم عريضه را نوشته و او مي برد براي امير نظام . امير نظام تا چشمش به خط مي افتد خوشش مي آید و وقتي مي فهمد که آن را يك طلبه نوشته مي گوید : " برو اورا بياور تا کارت را درست کنم . " پدرم وحشت مي کند . تازه از ده خشکناپ آمده بود و 17-18 سال بیشتر نداشت . به او مي گویند : " آقا نترسيد . امير نظام از خط شما خوشش آمده است. " امير نظام روزهاي جمعه بعد از اذان صبح براي شاگردانش خط مشق مي داده و هم اينکه کتابي مي خواندند مثل گلستان . از آن وقت پدرم مي شود شاگرد امير نظام . پدرم بعد از آنکه فقه و اصول را در تبريز مي خواند همراه با شوهر عمه ام حاج آخوندبه نجف مي روند . وقتي از نجف برمي گردد داراي اجتهاد بود و مردم مي خواستند اورا امام جماعت کنند که نمي پذيرد . در همان زمان حاج ميرزا

حسن مجتهد از امیر نظام يك نفر محرر مي خواهد. آنوقت كه دادگستري نبود و مسائل دعاوي هم در محاضر حل و فصل مي شد . امیر نظام پدرم را مي فرستد و از آن وقت پدرم به اسم " مجتهدی " معروف مي شود . بعد هم به كار وكالت پرداخت . تمام قوانین اسلام در سینه اش بود . عین عبارات را مي خواند . چندین بار حاج میرزا حسن گفت اگر این حاج میر آقا نبود ما كج رفته بودیم . من در بیت پدرم ادبیات فارسی و عربی را آموختم .

من شانس ادبی كه آوردم مدیون این هستم كه در ده بوم . 6 سال بیشتر نداشتم كه الفبا را خوانده بوم و مي توانستم عبارات را بخوانم ولي معانی آنها را به خاطر ترك زبان بودن نمیدانستم . در اتاق عمه ام كه ما زندگی مي كردیم يك طاقچه بود . در آن طاقچه دو كتاب بود با جلد های مندرس ، يكي قرآن مجید بود و دیگری دیوان حافظ . من مي رفتم بازی مي كردم و مي آمدم و يك دفعه آیات قرآن را مي خواندم و يك دفعه حافظ را . از اول مغزم پر شد با این كلمات موزیکال آسمانی قرآن مجید و اشعار حافظ . بطوریکه وقتی بزرگتر شدم شعر های دیگر ي را كه مي شنیدم ، مي دیدم به نظر سبك مي آمد . عمده شانس من این است از اول با قرآن و حافظ شروع شد كه هنوز هم هست .

سیكل اول دبیرستان را در تبریز خواندم واستاد خوبی داشتم به نام مرحوم امیرخیزی . كه در فرهنگ ایران نظیرش نیست . شاعر بسیار توانایی بود و من آن جور شاعر ارتجالی ندیدم . در مورد من اصلا پدري كرد . رقت قلب فوق العاده اي داشت . روز آخر تحصیل كه از ما خداحافظي مي كرد و مي دانست كه دوسه ماه ما را نخواهد دید اشك در چشمانش پر مي شد . بغض گلویش را مي گرفت . مدیر مدرسه بود و خیلی هم مدیریت داشت . درحق من كه خیلی لطف كرد . مثل پدر خودم به من توجه مي كرد . 14 سال داشتم كه رفتم به تهران . از اول سال 1300 من در تهران بوم . رضاخان در سوم اسفند کودتا کرده بود و 29 اسفند وارد تهران شدم . بعد تحصیلاتم را تا

سال آخر طب ادامه دادم . بچه ي محجوبي بودم و چنانچه گفتم 14 سالم بود که به تهران رفتم و اما تا سال 1308 هیچکس را در تهران نمی شناختم . مدرسه بود و منزل . رفیقي داشتم به نام شهریار که از بچگی از تبریز با من بود . او آثار مرا نوشته بود و در سال 1308 به کتابخانه ي خیام داده بود . کتابچه ي کوچکی چاپ شده بود به نام دیوان شهریار . مقدمه اش را اول مرحوم سعید نفیسی نوشته بود که من به خیام گفتم که خوب بود ملك الشعراء بهار می نوشت . چون سعید نفیسی نویسنده است و مقدمه ي شعر را باید شاعر بنویسد . گفت : " يك فكري مي كنم . " اتفاقا همان روز برخورد کردیم به آقای امیر خیزی که از تبریز آمده بود . من گفتم که می خواهند کتابچه ي مرا چاپ کنند . گفت " فردا ظهر ملك الشعراء دعوتان کرده و میرویم منزل ایشان و شما هم بیایید . گفتم که چون من دعوت نشده ام نمی آیم و بعد از ناهار می آیم . لبخند ي زد و گفت : " خیلی خوب ! " بعد از ظهر خیام مرا با درشکه برد منزل ملك در همین خیابان بهار فعلی . قبلا آقای امیر خیزی کتابچه ي مرا داده بود و ملك خوانده بود . وقتی وارد شدم و مرا دید ، از جایش بلند شد و بغلم کرد و خیلی هم تشویق نمود . سی چهل روز بعد که يك روز عید بود و همه ي شعرا به دیدنش می رفتند من نیز با مرحوم " عماد عصار " که " مجله آشفته " را می نوشت به آنجا رفتم . آن روز چهل پنجاه نفری شعرای اهل ادب آنجا بودند . اورنگ ، هجرت ، پژمان بختیاری و خیلی ها . ملك الشعراء بهار آن روز يك عبارتی گفت . او گفت : " من از وقتی این کتابچه ي شهریار را به دست آوردم هر وقت می خواهم شعر بگویم آن را باز می کنم و چند تا غزل از آن را می خوانم و طبعم را تشحیذ می کنم . " بعضي ها معني تشحیذ را نمی فهمیدند که من برایشان توضیح دادم تشحیذ یعنی چاقو تیز کردن . منظورم آن حرف ملك بود که حضار از شنیدن آن یکه خوردند که این مگر چه کسی است که ملك اینقدر در حق او مبالغه می کنند ؟ از آن روز نام من برسر زبانها افتاد . تا آن

روز کسی مرا نمی شناخت . البته بگویم که قبل از اولین کتاب شعرم با مقدمه ی ملك الشعراء بهار ، مثنوی " روح پروانه " ای هم از من چاپ شده بود .

بعدها گرفتار شهریور 1320 شدم و من اصلا حق حیات نداشتم . نه اسمی از من می گذاشتند و نه اجازه ی چاپ اشعارم را می دادند . اما خود شعر پا می گرفت و جلو می رفت . هرچه خواستند آن را بپوشانند ، ممکن نشد . بعد ها چاپ اولین جلد دیوان شعرم در 1325 شروع شد و ولی مدتها در مطبعه ماند . سرانجام در سال 1329 چاپ شد . يك مقداری هم روی آن گذاشتیم و دوباره سال 31 و 32 در تبریز چاپ شد . کلیات دوم هم سال 1347 چاپ شد .

تاشهریور 1320 ، شعر فارسی اوج داشته مخصوصا از جهت صنعت شعری . شعر هم بیان است وهم عکسبرداری از روح آدمی . از نظر صنعت ، شعر دائما بالا میرفته مثلا " ایرج میرزا " اشعر شعراي معاصر است از حیث قدرت بیان و ملك الشعراء اشعر شعرا از حیث بیان است . پروین اعتصامی که عفت و عصمت و اخلاقیاتش کامل بود کلاسش نیز والا و بالا ست . هیچ عیبی در شعرش نیست و بیشتر اشعارش جنبه ی اجتماعی دارد . شعری دارد که عنوانش " نزد پدر " است . آتش می زند آدم را . لذا ادبیات تا 1320 از نظر صنعت شعر اوج داشت . " ایرج " بود ، ملك الشعراء بهار بود ، عشقی بود و حتی عارف بود . عارف سوادش کم بود ولی ذوقش خوب بود . نیما ، شاعر بسیار خوبی بود . شاگرد ملك اشعراء بهار بود و سبکش يك سبك تركستاني بود . قصائد و قطعات خوبی داشت . " افسانه " اش يك شاهکار است . من خیلی تحت تأثیرش واقع شدم . " دومرغ بهشتی " و " هذیان دل " من تحت تأثیر نیماست . آن روزها " امیری فیروزکوهی " هم بود که با سوادند . اگر وسیله ای بود بنده گاهگاهی خدمتش می رسیدم .

يك چیزهايي هم هست و آن اینکه از 1309 تا 1310 در اداره ي ثبت سبزوار و نیشابور بودم . در نیشابور دوتا نمایشنامه نوشتم و هفت هشت تا هنر پیشه تربیت کردم . دوتا نمایشنامه که هم آهنگ هاي آن از خودم بود و هم شعرش . آن موقع ها آوازم هم خیلی خوب بود . راستس یادش بخیر " اقبال السلطان " را که افسوس از صدای او نوار برداشته نشده است . چند بیت از غزلهاي عطار را در مناجات مي خواند که جاذبه اش فوق العاده عجیب بود . آدمي ساده و عوام که اصلا تکنیک و این حرفهاي صدارا هم نمي دانست . اما اگر آدم صدایش را گوش مي داد دیگر هیچ صدایی را گوش نمي داد و از چشمش مي افتاد . از نواغ بود . از عجایب بود آن صنعت و ذوق فطري . يکي از بهترین غزلسرا هاي معاصر هم فصیح الزمان بود . بعضي از غزل هاي او به اسم شاطر عباس چاپ شده است . با من خیلی دوست بود . اهل منبر بود . بر منبر هم شعرهاي بسیار خوب مي خواند . نطق و خطابه اش هم خیلی قوي بود . لطیف ترین غزل ها را او مي خواند . مثلا يك ماه رفته بود رشت و نامه اي براي من نوشت و آن غزل معروفش را هم نوشت و گفت این را اینجا نوشته ام ببینید چطور است که من هم از او استقبال کردم :

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی...

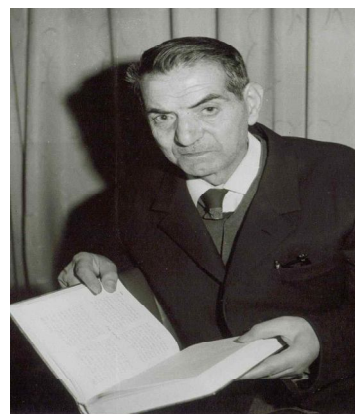
صنعت شعر ، بسیار صنعت ظریفی است و باید تمرین کرد . مرحوم " سرمد " 10 سال سر يك قصیده کار کرد . شعر متوسط فایده اش چه است . کم گوی و گزیده گوی چون در^س بیخود نباید در چاپ کتاب عجله کرد . شعر آزاد هم تقریبا همان بحر طویل بوده که سابقا هم بوده . منتها در فارسی کم بوده و در ترکی زیاد بوده . آنجا هم دو صفحه شعر را مي گفت و فقط يك کلمه را قافیه مي کرد . مثلا نیما رادر افسانه مي ببینید که يك مصرع آن را آزاد گذاشته است . تقریبا همان بحر طویل است و چیز تازه اي نیست . منتها حالا خیلی مورد لزوم است . بسیاری از موارد هست که جز در آن قالب در قالب دیگری نمي شود سرود و به آن خوبی بیان کرد . خیلی موضوعات است

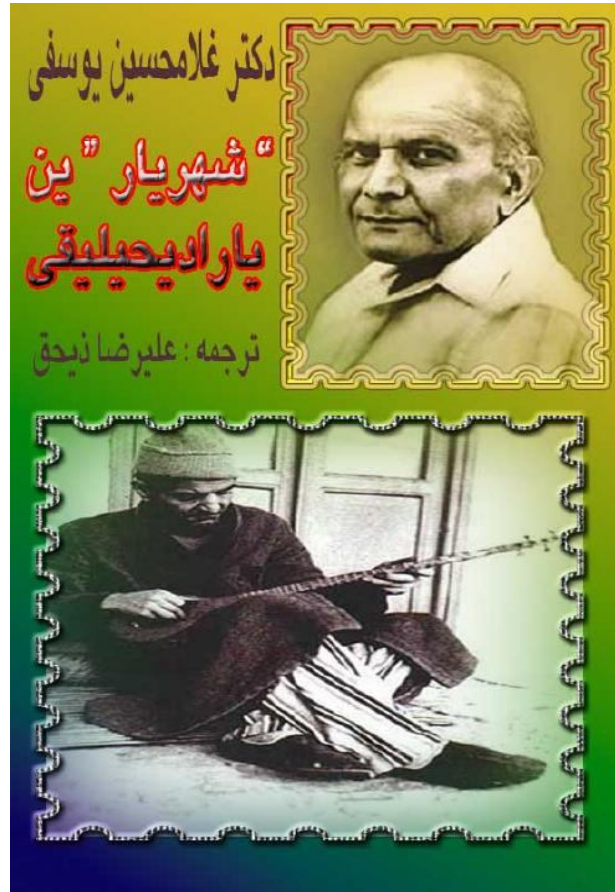
که نه با قصیده می شود بیان کردو نه با غزل . مثنوی هم همینطور . حتی من اگر بعضی شعرهایم آزاد نبودند چه جوری می توانستم آن حرفها را بزنم . خیلی از نوپردازان هم می گویند که قافیه نباشد، خوب نباشد اما وزن که باید باشد ! از حیث محاوره و بیان احساسات شاید هیچ زبانی به ترکی نرسد . من يك قصیده ی عربی هم دارم . ملمعی هم داشتم در مجله " یغما " خطاب به حبیب یغمایی . يك ملمع عربی هم بود برای امیری فیروز کوهی که به خودش داده ام . اما از زبان ترکی می گفتم که متأسفانه چون زبان زنده ای نبوده و کتاب نداشته ، لغات علمی و فنی نداشته است و کلماتش چون بسیط است اشتقاق خیلی کم دارد . این است که قافیه هم ندارد . آخرین شعر ترکی ام هم شعر آزاد است . دوتا شاهکار دارم در شعر ترکی که آزاد گفته ام . ترکی را بار اول با حیدر بابا گفتم . آن هم به واسطه ی آمدن مادرم به تهران بود . ترکی را فراموش کرده بودم . مادرم که آمد خاطرات تجدید شد . جلد اول حیدر با را تهران ساختم که بسیار خوب شد . اصلاً ترکی تأثیر عجیبی دارد . هر جا می خواندم در و دیوار می نالیدند . بعد که به تبریز آمدم جلد دوم هم برایش نوشتم که آن هم شاهکار است . اول فارسی گفتم و اولین شعرم این بود :

من گناهکار شدم وای به من مردم آزار شدم وای به من
اما هر کاری کردم که بتوانم حداقل چند بیتی از حیدر بابا را ترجمه کنم
نتوانستم .

غزل " علی ای همای رحمت " مربوط به دوران " تائب " شدنم است . آخر من سخت دلشکسته شده بودم . اصل من هم پاك بود . چون پدرم خیلی پاکیزه و خوش قلب بود . يك دفعه پنج بت را از من گرفتند . تریاك را ترك کردم . 15 سال هم عشق سوزانی داشتم که آن هم باعث شد که من پاك بمانم . حالا می فهمم که خدا چه لطف عجیبی در حق من کرده است . 15 سال من را نگه داشته بود آن هم در جوانی در محیطی مثل تهران .

يکي ديگر مثلا موسيقي بود . وقتي که سه تار مي زدم اشک " صبا" مي ريخت . او مي گفت تو يك آتشي در دل من مي ريزي . آخر از همه سه تار را کنار گذاشتم . ديگر اينکه صوفي شده بودم . آن موقع ها باز درويشي يك چيز غنيمتي بود . حافظ هم شايد همينطور بوده . آن هم همان بت ها را شکسته که حافظ شده . و الا شعر گفتن به اين سادگي نيست که هر شاعري بتواند حافظ شود . آخرش عرفان است . خلاصه اش ناسوت و جبروت و ملکوت را بايد طي کند تا برسد به راه تا آنجا يي که مي گويد جز خدا چيزي نمانده است . آنجا ديگر شوخي نيست . دل پاك مي خواهد . دل شکسته مي خواهد و نفس شکستن مي خواهد . تنها درس خواندن نيست ، کتاب خواندن نيست ، متشابهات قرآن را فهميدن ، به لطف الهي بسته است . اين متشابهات سمبل است . خود خدا در پرده بيان فرموده انبيا و اوليا هم اجازه ي کشف آن را نداشتند و مانده است براي امام زمان . شعر بايد به مقام ذکر برسد و جزو عبادت بشود و خدا ضامنش بشود .





دکتر غلامحسین یوسفی

ترجمہ : علیرضا ذیحق

"شہریار" ین یارادیدجیلیقی

" شهریار " ین شعر لریندن ترتیب وئریلمیش بالاجا بیر مجموعه ، 1308 -
نجی گونش ایلینده ، ایلک دفعه اولاراق جیبی قطعینده چاپ اولدو و چوخ
چکمه دن اونون اکینجی چاپی 1314 - نجی ایلده یئنی دن یاییلدی.
بو مجموعه ده شهریارین " کؤینه بین قوخوسو ، بیر گئجه "قمر " له ، منیم
شهریار لیقیم ، یانیب یاخیلماق ، شاعیرانه مسافرت " و بیر سیرا بئله نکي
گؤزل و آخچی شعر لری وار ایدی و استاد ملک اشعراء بهار ، دیوانا یازدیقی
قیسا جا مقدمه ده ، شهریار ائله بیر جوان تانیتریر کی " دولغون استعداد
و یوکسک قریحه سی " وار دیر و " سئویملی یئنی بیر سبک " ايله "چوخ
یاخشی و عالی گله جه گی " اولاجاق دیر.

بو ایل لرده شهریار " طب " فاکولته سینده دانیشجو اولوب گنج لیک ایل
لرینی کئچیر تسه ده ، اونون شعری اؤز تاثیر قووه سی له بؤیوک ادبیاتیچی
لارین نظرینی جلب ائدیری. ایل لر اؤتوری و بالا - بالا "شهریار" تخلصی اونون
حقیقی آدی سید محمد حسین بهجت تبریزی نی بوسبوتون اؤز تاثیر دایره
سینه آلیب شهریارین شعری و آدی دیل لر ازیری اولور. اونون چوخ جیلد لی و
حجم لی دیوانی ، نئچه یوللار چاپ اولار کن عؤمرونون سونونا جان (1285-
1387) چوخ آدلی و آد سان صاحبی ایدی.

شوبهه سیز کی شاعیر لیک ده شهریارین پارلاق ذوقی و بؤیوک بیر
استعدادی وار ایدی. اونون بوتون شعر لرینده درین دویغو و حساس بیر روح
دالغالا نیر کی چوخ یارادیچی و قاباقجیل بیر خیال قانادی ايله اوچماق دادیر
و شعر لری هر خصوص دا اولورسا اولسون بو اؤزه ل لیگه مالیک دیر. یئنی
لیگه علاقه سی و بدیعی بیر دیل دالیجا گزمه سی شعر لرین دن بوسبوتون
آیدین دیر. نیما یوشیج او چون و اونون اثرلری ایستیقبالیندا یازدیقی شعر لر
و هابئله بیر سیرا کلاسیک فورمالارا اویمویان اثرلرینده ، قالب ، تعبیر و پوئز
یا دیلی جهتین دن و حتتا خیال صورت لرینده ، اونون چوخ جهت لی و یئنی
لیگه آدیملایان یارادیجیلیقی داها آرتیق دیره مالیک دیر.

بؤیوک اسکي ادبیات استاد لاري نین اثر لري ايله ، اؤزه ل ليک له سعدي و حافظ یارادیجیلیقی ايله نه قَدَر الفت و باغلي لیقی اولورسادا ، اونون اؤزونه مخصوص بیر من ليک و کیم لیگی وار کي اودا شعر دیلینه آزادلیق لا یاناشماسیدیر. خلقین دانیشیق دیلین دن سئچدیگی کلمه لر و ترکیب لر و اونلاري شعرده ایشله تمک ، بو ادعانی ثبوتاً یئتیریر کي او هنج واخت کلاسیک اسلوب لارین اسیری اولماییر و همیشه ایستیر کي بیر دیلین بوتون وارلیق و باجاریقین دان ، وار قووه سیله فایدا لانسین و ائده بیلسین کي اوره گینده کي دوشونجه و دویغولاري چوخ آخیجی لیق و آیدین لیق لا بیان ائتسین .

مضمون دا، دیل ده و سئچدیگی کلمه لرده بو تَهَر آزادلیق داليجا گزمک باعیث اولوب کي چوخلو حسابا گلمه یین وکلاسیک شعر دیلینه آغیرلیق و یا کؤلگه سالان لفظ لر ، ترکیب لر و موضوع لار اونون شعرینه یول تاپا و بعضا اونون سؤزقورولوشونون واحد لیگین ، اؤز تأثیری آلتینا آلا کي بو ایش سؤز استاد لاري نین تنقیدینه سبب اولوبدور.

شهریار دیوانی نین چوخ حصه سی اونون غزل لرینه شامیل دیر . بیر سیرا مشهور شعر لري ایسه غزل شکلینده دیر .خصوصا اوشعر لري کي موسیقی استاد لاري طرفیندن بسته له نه رکن آواز لا اوخونوب لار . اونون اود آلویلی ناکام عشقی ده کي باعیث اولوبدی دانیشگاهی بورا خارکن حیات طرزینی دییشه و آرديجا یئنی بیر عرفانی – ایلا هی عشقین آتشی جانینا دوشه ، اونون سئویملی غزل لري نین آدلیم لیقینا داها آرتیق سبب اولدی . بونا خاطر ایسه ، شهریارین شعرلري قصیده ،قطعه ، مثنوی و باشقا فورما لاردا دئییلسه ده کي دیوان دا بیر پارا بئله نکي شعرلره " مکتب شهریار " آدی وئرلیرگرك دیر کي ایلك نوبه ده ، شهریاري بیر غزل شاعیری آدلاندیراق .

آما اونون بير سيرا غزل لرینده ، سعدي نين خوش يونولموش ايجازلي و بير گه ريتم لي غزل ديلين دن و حافظ ين چوخ استعاره لي و درين مفهوم توره دن ايهام لي ياراديجيلىقیندان آرا سيرا ايز گورونورسه ده اونلارلا قياس دا چوخ ساده و عاميانه بير ديلي واردير. ائله بو ساده ليك و عصرين ديلينه اويغون اولان بير ديل ده يازيب يارتماق ايسه ، اونون يشارليق رمزي دئمك دير . شهریار شعرلري نين خلق طرفين دن آرتيق سئويلىب اوخونما سبب لرین دن بيرى ده ائله بو دور.

" ت.س. اليوت " يازيب دير : " شعرين اساس مقصدي يالنيز لذت وئريجي ليك دئييل ، بلکه تازا تجربه لر ايله يئني آنلام لار بيان ائتمك دير او شئي لردن و دويغو لاردان بيز لر اونلاري حيس ائديب دوشونسه ك ده اونلاري نه ساياق توصيف ائمه گه قادير دئييليقي . بئله ليك له شعر ، بيزيم دوشونجه و آنلام لاريميزا وسعت وئريب دويغولاريميزا تميز ليك و اينجه ليك باغيشليير . "

شهریار ، يوكسك و حساس روحي ايله و دولغون استعدادي نان ، بئله نكي عالم لري حيس ائديب و اؤز خيال قانادلاري ايله دوشونجه و تأثيراتيني ، عاميانه ديل و اصطلاح لاردان بهره له نه رك ، بديعي شعرلر له جيلوه لن ديريب دير. ائله بوناگوره ايسه ، اونون شعرلري هامى يا معنالي ، سئويملي و تأثيرلي گورونور. آما بو آرادا اوشعر لر كي محتوا ، مضمون ، ديل ، ايهام و تعبير جهت لرین دن آرتيق سهمانلي و تميز دير سؤز استاد لاري طرفين دن داها چوخ سئويلىير.

بونا خاطر ده شهریارين شعرلرين دن سئچيلميش بير مجموعه دوغرولدوب ترتيب وئر مك ، فارس شعر و ابیات خادم لري طرفين دن هميشه ليك بير ضرورته چئوريلمه لي دير.

شهریارين الوان بويالي بير ياراديجيلىقي واردير . جور به جور مضمونلار دا و فورمالاردا شعر دئييب دير. وطن ، تاريخ ، دين ، جمعيت و زامان واقعه لري

حاققیندا دئیگی شعر لرده آز دئیل . اونلاردان بیر سیراسی دا چوخ مشهوردی مثلا قصیده لردن " عزیز آذربایجانا اتحاف ، شهرپور قوناغی و توحید" ، غزل لردن " سسلن آی قادین ، آذربایجان ، مناجات و هابئله " فرهنگیمیز " قطعه سی ایله "تاری نین " سسی مثنوی سی. یئنی لیک دالیجا گزه ن ذوق و قریحه ، درین و اینجه دوشونجه لر له قاریشاراق اونون شعرینده اؤز عکس صداسینی تاپیری. مضمون تازالیقی ، خیال صورت لری ، استعاره لرو حتتا شعرین فورماسی اونون دیوانی نی چاغداش شاعیر لرین شعر لرین دن بوتون لوک له آیریر. اوندان یادیگار قالمیش سئویملی و شور یارادان غزل لردن باشقا ، " نیشابورون گون باتانی " ، " گئجه افسانه سی " ، " دنیز سمفونی سی " و " تخت جمشید " مثنوی لری ده چوخ شهرت قازانیب دیر. اؤزل لیک له " حیدر بابایه سلام " پوئه ماسی کی آذربایجان تورکجه سین ده یازیلیب دیر. شهریار چوخ یارادیجیلی و آدلیم بیر صنعتکار دیر کی حتتا اونون سئچیلیمیش اثرلری ده انده بیله ر چاغداش فارس شعری نین آن اوجا زیروه لرینده اؤزونه یئر آچا ...





نامه ی نیما یوشیج به استاد شهریار / ترجمه ترکی

ترجمه به ترکی: علیرضا ذبحق

استاد شهریارا مکتوب

عزیز شهریار!

سزین آدینزا قوشدوغوم پوئه مانی یوللایرام. بو پوئه مانین دیلی، منیم
اؤزدیلیم دیر و اؤز ایشلریمین خصوصیت لری ایله کی اونون بدیعی سیرلاری
هله لیک منیم اؤزومه بللی دیر. اگر عؤمور اولورسا و یازماقا ماجال، فورم
جهتیندن او شکیل ده یازمالی یام.

مکتوبا آلدیغیم بو سؤزلر، شعرلرین اؤزوندن بوسبوتون آیدین دیرواوانلاردا بیر خطا وارسادا، گناهیني من سهل دیر یئددی آرخامدان دؤنه نه جان بویونا چکیریک و او عبارتدیر کلمه لرین ائله بیر تهر ایشلن مه سیندن کي اونلاردان چوخ دوزگون و دقت لی بیر معنا دوغرولابیلسین. همدە اونلار ساتینی آلینمیش بیر قول کیمی دئیل لر کي تانینمیش دیل قاعده لرینه چوخ دا بویون ايسین لر.

دئمک اولار بو اؤزه ل لیک کي منیم شعرلیمده گؤرونور دیل قاعده لرینی کامیل لشدیریر و نتیجه ده دیل ده انکشاف تاپیر. بیر انکشاف کي مضمون دا، کلمه لرین آخچی لیک و یوماشاق لیقیندا و گوجلو دانیشیق طرزینده اؤزونو گؤستریر.

باشقا بیر زاد کي بو شعرلرده وار، یئنی بیر ایش قیلیغی دیر کي بیزیم ادبیاتیمیزدا ایندی یه قدر سابقه سی یوخ ایدی. کیمسه بو خصوصدا دانیشماییب و اودا شعری آياق لاشدیرماق دیر ائله دقیق موسیقی ایله کي طبیعتی بیان ائتمک ده، معجزه کیمی بیر رُل اویناییر. ایسته ر کي بو شعرلر آزاد وزن ده دئیيله و یا کلاسیک شکیل لرده. سیزین دوستونوزون بو ایش طرزینه چوخلی اینام و باغلی لیقی وار و ناماز قیلان بیر مؤمن کیمی، اونون اؤنونده دیزه چؤکور. گؤزله نیلمز بیر باهارین و یئنی جه اچمیش بیر گولون باشینا دؤنور. اونون چوخلی حقیقی و دوزگون شعرلری کي جماعتین آنلامینا خاطر، اؤز سویه سینی آشاغی ائندیرمه ییب، بئله نکي اوصول لاردان آسیلی دیر.

بونلاردان باشقا بیر آیری ایش ده گؤرموشم. سیز دئمیشکن بو ایش، شهادته یئتیرمک کیمی بیر زاد دیر. بو سایاق شعرلره، شاعیر اوزون بیر مقصد دالیجادر و نچه گونلوك اؤتری شهرت و آدلیم لقا آلدانمیر. بو ایشه

شهادت دئمك دير و منده بونا آمينم. نيهه كي بوجور شعر دئمك چوخلي زحمت و واخت آپارير.

نچه يول لار اؤز دوستلاريم دئميشم كي آدام بو شعرلري دئيه نده و مصراع لارين حاليني طبعي بير نظم تاپماق اوچون گؤزه تله ينده، يورولوب و بئزيشير.

آما بونلارين هئچ بير سيزين بؤيوك درگاهينيزدا بير شئي دئييل و هئچ بير چتينليك ساييلماز.

حتمأ اگر بيرگون سئودىگيم صاباح گلمه لي اولسا، گونش ده اولاجاق. او گونش كي اونسوز هر بيرزاد بوياسيزدير، اوره ك دير. سن آختاران شئي ايسه اورهك دئمك دير. اگر اونو بو جيزما قارالار ايچره تاپاييلسن، و اگر من انده بيله م دوزلوك و صميميت دن بير نشان گؤسترميش اولام، گوردوگوم ايش لره هئچ يانيلماميشام.

يازديقيم بو نچه سطر، پوئه ما ايله بيرليكه منيم اوره ك صافليغيمدان چاغلانان بير يادگاردير. پوئه ماني حيات يولداشيم تايپ انديب و بو نچه سطر، اؤز أليم له يازيرام. اومودكي قالسين اوگونه كي، بيز او گونو تانيميريق. گؤره سن او بيز اولمايان گونده، بيزيم نيسگيل لريميزه آرتيب مي يا آزاليب؟ اومودكي بو قابيل سيز تحفه ني، ياشيل ياپراق ساناسيز بير درويش دن كي بؤيوك شهريارا اتحاف اندير.

بو پوئه منيم ايش اؤرنه گيم يوخ، بلكه بير اؤرنك دير منيم صفامدان.(1)

سيزين يولداشي نيز "نيم يوشيچ"

تهران - 27/4/1323

(1) - بو پوئنه ما "منظومه به شهريار" آديندادير كي نيما يوشيچين 1370 - نجي ايلده سيروس طاهبازين همتي ايله "نگاه" ياييني طره فيندن چاپ اولان كلياتيندا، 310 - نجي صحيفه دن باشلايaraq 325 - نجي صحيفه يه جان ادامه تاپير و آلتينداكي تاريخ، 1322 - نجي ايله عايددير. (مترجم) خوي - 1373



عليرضا ذيق

اوستاد شەريارين ايتكىسى اوچون

كۈنولەر گۈنەدن كدرلي خبر
سارسيدير اينساني دوشونن قدر

گئجهلر اولدوزلار سايريشان زامان
سۇنور بىر پاريلتي آخيشير يامان

آلولار اۆلكەسى قارالار گئيىر
بۈيۈك بىرشاعيرين كۈچمەسىن ديئير

شعيرلر سوساركن گلميري ديله
شاعيرين ايتكىسى يامان دير ائله

ووقارلي داغلارين شأني ديرشاعير
ياس توتور دويغولار شاعيره خاطر

اينسانلىق هۇرلوب گونش دوغاندان
شاعير افسانەلر سۇيلهير هر آن

ياشارلىق اونونلا تاپار بىر حيات
نئجهكي تاپىپ ديرشعيرينله فرهات

كلمەلر قول آچىپ قاناد چاليري
نظامي سئوگىدن الهام آليري

شاعیرلیک تانرینین الہامی دئمک
بوتون کائناتی کؤنول دن سئومک

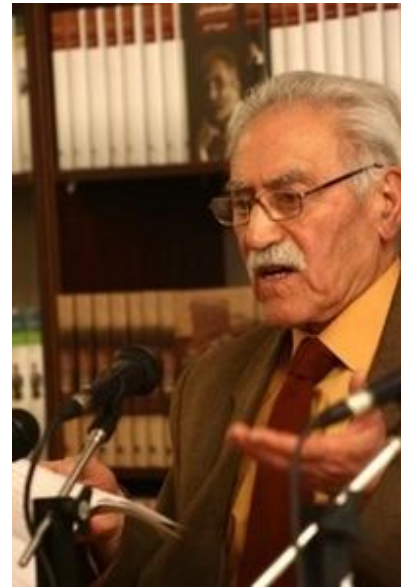
اورهك سؤزلري دفتری یادیگار
گزه ره دیار ائل ایچینده یاشار

اونوتماز ائل اوایا ائله اینسانی
دوشونن دوغوسال بؤیوک بیرجانی

عاشیق لار ساز چالیپ نغمه قوشارلار
"شهریار" سسله ییب جانان جوشارلار

عصیرلر اؤتوب آشاسدا سئلر
شاعیرین آدینی یاشادار ائلر





مفتون امینی

نقش شهریار در تاریخ ادب ایران

هنگامی که از ادبیات میهنی ما یاد می‌شود گروهی شاعر به ترتیب اهمیت: با آثار مخلص که از خود باقی گذاشته‌اند پیش نظر مجسم می‌گردند. در حقیقت روح ادبیات کلاسیک ایران را شاهکارهای منظوم فارسی تشکیل می‌دهد و آثار نثری ممتاز ما صرفنظر از رسالات علمی و تاریخی و نظایر آنها یا اغلب به وسیله شعرا و یا تحت تأثیر ایده‌ها و تلفینات آنها نگارش یافته است. بنابراین بحث ادبی ما همیشه بر محور شعر و شاعریست و ما ادبیات قومی و موجودیت ملی خود را مرهون شعرای نامدار خود می‌باشیم.

اجمالاً تاریخ ادب را می‌توان به سه دوره تقسیم نمود: دوره قبل از حافظ و دوره بعد از او و دوره‌ای که از نیمه اول قرن چهاردهم آغاز گردیده و هم‌اکنون ادامه دارد. دوره قبل از حافظ مورد بحث و محل استفاده ما نیست و اما بعد از حافظ، فرد اکمل شعرای ما، همه می‌دانیم که ابتذال و انحطاط ادبی در ایران آغاز شد و سالها گذشت و زمانها سپری گشت و در آسمان سخن ستاره تابناکی ندرخشید. در حقیقت عامل این رکود کسی جز خود حافظ نبود، زیرا نفوذ معنوی و جذبه گفتار و حالت بیان او، هنر همه شخصیت‌های بعد از او را تخدیر کرده و در تیزاب تقلید فرو برد و مذاب و مستهلک نمود.

شاید آنها که می‌گویند عشق و ایمان به هر ایده و هنری مانع تحقیق و دسترسی به هدف‌های دورتر است پر به خطا نرفته‌اند. باری در دنبال مقال این سخن افزودنی است که در سرتاسر قرن نهم و دهم و نیمه اول قرن یازدهم سخنوری هنرمند و اصیل ظاهر نگشت و این وضع به جا بود تا شاعر متفکر و مبتکر قرون اخیر میرزا صائب تبریزی پا به عرصه وجود ایجاد نهاد و آثار فراوانی با مضامین بدیع و رنگین عرضه داشت و مکتب گونه‌ای پدید آورد یا ترویج نمود که همه بر خصوصیات و وجوه مشخصه آن واقفیم.

این سبک معروف به هندی چند زمانی در مذاق تازه‌طلبان مطبوع و گوارا بود و حتی به طور موقت ذوق عوام را از مشرب عالی حافظ منحرف نمود و اما دیری نپائید که ناسازگاری آن با طبع لطیف و غنائی مردم میهن ما آشکار گردید و این حقیقت بسی بارزتر از پیش نمایان شد که شعر سیراب کننده روح ایرانی همانست که نظامی و مولوی و سعدی و سایرین گفتند و در حافظ ختم شد؛ آنگاه غزل‌های خواجه شیراز و کمتر از او استاد سخن سعدی بار دیگر سرمشق سخن‌سرایان گردید، اما این کوشش که در عهد قاجار آغاز و به اوج خود رسید نتیجه‌ای نداد و گروهی شعرای متوسط که آخرین و بهترین آنها فروغی بسطامی بود نتوانستند به حد کافی آثار اصیل و عمیق

عرضه دارند و الفاظ و عبارات معدود غنائی و تغزلی بدون محتوی جدید و حالت جالب به زودی مردم را خسته کرد و حتی در اوایل مشروطیت تنوع نسبی که با سرودن اشعار وطنی پدید آمد جز اندک زمانی اهل ذوق را مقبول نیفتاد و ارباب بصیرت ترجیح دادند که بدل را گذاشته و به اصل بازگردند و آنگاه به سوی شعرای متقدم روی آوردند خصوصاً حافظ که در حقیقت به جای همه آنها و زماناً نیز نزدیکتر از دیگران بود.

در این بین شاعری پیدا شد که برای اولین بار شعر عامیانه و با مضامین جدید و بیان سهل و ممتنع سرود و مورد توجه قاطبة تازه‌جویان قرار گرفت ولی چون کلاس شعر او پائین و مطالب اغلب برخلاف نزاکت بیان و نفرت‌انگیز و مخمل صفای شاعرانه بود کم‌کم آثار او را صرفاً از نظر سادگی و شیرینی عبارت و معاصر بودن زبان و بیان پسندیدند و در هر حال در آن دوره از متقدمین حافظ و از متأخرین ایرج میرزا مقبول عوام و خواص بود. ایکن هیچکدام از این دو چنانچه باید و شاید رفع توقع ننمودند و شاعر ایده‌آل روز غیر از اینها بود و مردم کسی را می‌خواستند که با زبان تهرانی ایرج و فکر آسمانی حافظ شعر بگوید .

خوشبختانه انتظار چشم براهان طولی نکشید و چنین شاعری که مولود نیاز اجتماع و یک پدیده زنده زمان بود به وجود آمد و نام شهریار و غزل‌های شورانگیز او در محیط ادب و حتی کوچه و بازار طنین‌انداز شد و کار شعر و شاعری رونق دیگر گرفت و نطفه تحول بسته شد و هر چند که در این اوان و اندکی پیشتر نیمای مازندرانی نیز عامل تجدد گردید و هر چند او در شهریار تأثیر نمود لیکن تنوع و کمال از آن گوینده اخیر شد .

اکنون شهریار تنها شاعری‌ست که در هر شیوه شعر سروده و نه تنها توفیق یافته بلکه اغلب گوی سبقت را بوده است و عقیده عموم صاحب‌نظران منصف بر این است که روی هم رفته و با ملاحظه تمام جوانب او شاعر بزرگ

عصر ماست. تاکنون دیده نشده است که گوینده‌ای در دوره حیات خود تا این حد مورد استقبال مطبوعات و طبقات مختلف مردم قرار گیرد. روزی نیست که از اقصای نقاط کشور نامه‌های متعددی به او نرسد و تقاضای عکس و شعر و شرح احوال نشود و با اینکه بیشتر از پنج سال است که به شهر و دیار خود برگشته است، هنوز مجالس مهمانی و احتفالاتی که به افتخار او برپا می‌شود ادامه دارد و علاوه بر مقام ادبی بلامنازع، شأن روحانی او هم روزافزون است و خدا کند که شمع حیات وی سالهای سال صفا بخش بزم روشندان و نفس گرم او روح و رمق پیکر افسرده معنویات این ملت باشد.

اسفند ماه 1337 تبریز



فریدون مشیری ، استاد شهریار و سهیل محمودی



یادداشتی از مفتون امینی در مورد استاد شهریار

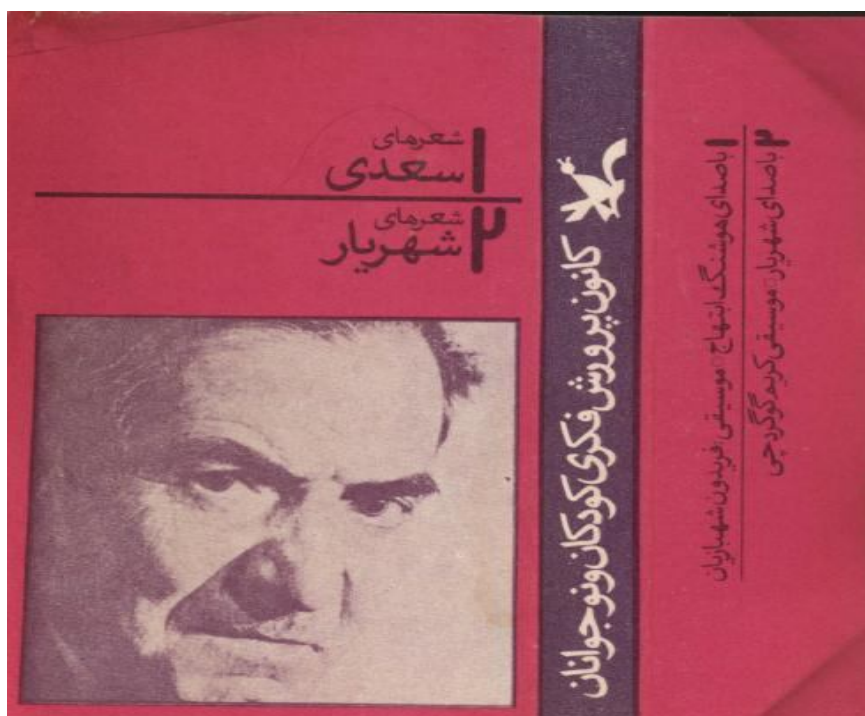
...مرحوم شهریار از نظر قدرت تخیل بخصوص خیالپردازی رمانتیک و نیز از نظر وسعت احاطه بر مقدار زیادی لغات و عبارات مستعمل فارسی نه تنها در بین شاعران کلاسیک امروز بلکه در میان گذشتگان هم انصافاً بلانظیر و ممتاز است. وجه امتیاز دیگر شهریار این است که ایشان به عنوان نخستین شاعر سنتی معروف و محبوب ایران، تحول انقلابی در شعر امروز را که به سالاری و هنرداری نیما یوشیج بود، اگر چه در دایره محدودی پذیرفته‌اند، اما همین پذیرش در مدار بسته که همراه با سرودن اشعاری از قبیل «ای وای مادر» و «پیام به انشتین» و «نقاش» و غیر هم بوده در پیشبرد کار تحول بسیار مؤثر افتاده چنانکه می‌توان گفت اگر ایشان فداکاری و پیشقدمی نمی‌نمودند بسیاری از اساتید رسمی و اسمی دیگر جرأت پا گذاشتن در این دایره آتشین که از قضا برای همه گلستان خیال نگشته، نداشته‌اند.

با وجود این امتیازها و حسن‌ها، شهریار مثل هر هنرمند دیگری بخصوص هر شاعر دیگری در زندگی خصوصی و عمومی خود معایبی داشته است که امید است آیندگان به تدریج آنها را ندیده بگیرند و فراموش کنند .

و اما شاعران از دیدگاه شهریار، باید به طور کلی گفت که شهریار در قلمرو شهریاری خود به تقریب هیچ شاعر معاصر دیگری را در حد استادی قبول نداشت. البته برای نیما و بهار احترام قائل بود اما نیما را فقط شاعر «افسانه» و «شیر» می‌دانست و در قصیده معتقد بود که بهار از او قلچماقتر است منتها می‌گفت قصیده صورت خشنی از شعر است و باب طبایع ظریف نمی‌باشد مگر اینکه عاطفی یا اخلاقی باشد و عجیب اینکه مهدی اخوان را هم به خاطر چند قصیده که در جوانی سروده بود قبول داشت و نه چیز دیگر و از شاملو و فروغ و سپهری و آتشی و نظایر آنها حرفی نمی‌زد. اما از شهرت شاملو زیر زیرکی بی‌خبر نبود و در محضر او تلفظ بعضی از اسمها به عتاب چشم و ابرویش نمی‌ارزید. تنها شاعری که به شعر او و خود او علاقه داشت هوشنگ ابتهاج بود و گاهی از مشیری و نادریور و یکی دو شاعر مذهبی محلی هم اسمی می‌برد و در خصوص خود من فقط شعر «ارک تبریز» را تحسین می‌کرد و يك بار گفت حق این بود که این شعر را من می‌گفتم این شعر ماندنی خواهد بود...

به طور عام شهریار در مورد پسند شاعران دیگر معیارهای عجیبی داشت که مربوط به خود شعر نبود. مثلاً می‌گفت شاعر اگر حالی و نمکی نداشته باشد بی‌فایده است و به من می‌گفت: «برج زاج» نباش و در این اواخر روی عامل «ایمان» تکیه می‌کرد. و حال با افزودن يك مطلب مهم، بجا یا نابجا، ختم مقال می‌دهم و آن اینکه برخلاف شایعهٔ ناجوانمردانه یا ناآگاهانه، شهریار در هیچ دوره‌ای به خاطر اعتیاد به چیزی، خود را به کسی یا مقامی نفروخته و اساساً اعتیاد غیرقابل مراقبت یا تامین ناپذیری به آن صورت که

گفته می‌شود نداشت و من با معاشرت پانزده ساله شبانه‌روزی بی‌تکلفانه شاهد این قضیه بوده‌ام. عقاید مذهبی شهریار هم چیزهای غیرعادی مخصوص خودش بود که در همان دوره گذشته مورد اعتراض علمای روشنفکر و حتی مقامات امنیتی محل قرار می‌گرفت. اما متأسفانه شهریار خیلی مواظب وجهه خود به عنوان یک شاعر استاد و پیام‌آور عصر بود و تمام کوشش‌ها حتی پاره‌ای از گرایش‌هایش در مقاطع مختلف زمانی به همین خاطر بود بدون اینکه خدا نکرده همراه با خبثی و خیانتی باشد. او آرزو داشت هر وقت از جهان می‌رود، چه رسمی و چه ملی تجلیل بی‌مانندی از او به عمل آید و تقریباً چنین هم شد با این توضیح و پایان‌بندی که ایشان از حدود سالهای 27 و 28 به بعد یعنی در عرض چهل سال دوم زندگی همیشه تصور می‌کردند که بیش از چند ماه زنده نخواهد ماند. بهر حال خاطره‌اش در دل ما عزیز است و [چون] یادگارهای خویش در ضمیر آگاه و ناآگاه فرهنگ ایران به استمرار ما فی باقی خواهد ماند .





دکتر غلامحسین یوسفی

آفرینش ادبی شهریار

سال 1308 شمسی بود که مجموعه کوچکی از شعرهای شهریار به قطع بغلی در تهران به چاپ رسید و دیری نگذشت که به سال 1314 ش. چاپ دوم آن انتشار یافت. در این دفتر برخی از شعرهای شیوای شهریار نظیر «بوی پیرهن»، «یک شب با قمر»؛ «شهریاری من»، «سوز و ساز»، «مسافرت شاعرانه» و امثال آن درج بود و استاد ملک‌الشعراء بهار، در مقدمه کوتاه خویش بر دیوان، شهریار را جوانی معرفی کرده بود «با ذوق سرشار و قریحت بلند» که «در هر غزل به معانی تازه‌ای پی برده و ترکیبات شیرینی فراهم آورده است»، «شیوه‌اش نو و مرغوب است و «آینده‌ای بهتر و

عالی‌تر» در پیش دارد. در این سالها شهریار دانشجوی طب بود و دوران جوانی را می‌گذرانید اما در عین حال شعرش نظر بزرگان ادب را به خود جلب می‌کرد. سالها گذشت و به تدریج تخلص «شهریار» نام حقیقی او، سید محمدحسین بهجت تبریزی، را یکسره تحت‌الشعاع قرار داد و نام شهریار بلند آوازه شد. مجلدات متعدّد دیوانش بارها به طبع رسید و تا پایان عمر (1285 - 1367) از شهرت بسیار برخوردار بود .

شهریار بی‌گمان در شاعری استعدادی درخشان داشت. در سراسر اشعار وی روحی حسّاس و شاعرانه موج می‌زند که بر بال تخیلی پویانده و آفریننده در پروازست و شعر او در هر زمینه که باشد از این خصیصه بهره‌ورست. به تجدد و نوآوری گرایش محسوس دارد. شعرهایی که برای نیما و به یاداو سروده و دگرگونیهایی که در برخی از اشعار خود در قالب و طرز تعبیر و زبان شعر به خرج داده، حتّی تفاوت صور خیال و برداشتها در قالب سنتی و بسیاری جلوه‌های دیگر حاکی از طبع آزماییها در این زمینه و تجربه‌های متعدّد اوست. با همه انس با شعر استادان پیشین بخصوص سعدی و حافظ، آزادیی که وی در زبان شعر برای خود قائل شده و هر نوع کلمه و ترکیب از زبان گفتار را در شعر به کار برده حاکی از آن است که به اسلوب پیشینیان پابند نمانده و خواسته است از همه امکانات و تواناییهای زبان بهره جوید تا بتواند به آسانی و روانی آنچه را در ضمیر دارد به قلم بیاورد. این نوع آزادی بی‌حدّ و حصر در زبان و واژگان شعر و آوردن هر نوع مضمون موجب آمده که بسیاری الفاظ و ترکیبات و مضامین پیش پا افتاده و ناهموار در شعر او راهیابد و گاه ناهماهنگی در بافت سخن پدید آورد که به حق مورد ایراد سخن سنجان واقع شده است .

قسمت عمده‌ای از دیوان شهریار را غزل‌های او دربرگرفته است. برخی از مشهورترین اشعار او نیز به صورت غزل است، خاصّه آنها که به آواز همراه با

موسیقی خوانده‌اند. سرگذشت عشق آتشین و ناکام او که به ترک درس و تغییر مسیر زندگانی وی انجامید و مقدمه تجلی عشقی عرفانی و الهی در ضمیر او شد، نیز زمینه شهرت غزل‌های ناب او را فراهم می‌آورد. از این رو با آن که اشعار شهریار به صورت قصیده، قطعه، مثنوی و قالب‌های دیگر - که در دیوان وی با عنوان «مکتب شهریار» مشخص شده است - نیز فراوان است اگر او را در وهله نخست شاعری غزل‌سرا بنامیم نابجا نیست. اما در غزل‌های او آن خوش تراشی و حسن ترکیب و زودودگی و هم‌آهنگی زبان غزل‌های سعدی و یا آن زبان فراگیر و چند بُعدی و ایهام‌آمیز غزل حافظ دیده نمی‌شود و به قیاس با آنها زبانی دارد ساده و همگانی. از قضا همین سادگی و عمومی بودن زبان و تعبیر یکی از موجبات رواج و شهرت شعر شهریار است. ت. س. الیوت نوشته است: هدف شعر منحصر به لذت بخشیدن نیست بلکه عرضه داشتن برخی تجربه‌های جدید و دریافت تازه از مأنوسات و چیزهایی است که ما نیز آنها را تجربه کرده و کلماتی برای ادای آنها نداشته‌ایم. به این طریق شعر به آگاهی ما وسعت می‌بخشد و حساسیت‌مان را تهذیب و تصفیه می‌کند.

شهریار با روح تأثیرپذیر و قریحه سرشار شاعرانه که دارد این عوالم را احساس کرده و عواطف و تخیلات و اندیشه‌های خود را به زبان مردم به شعر بازگو کرده است. از این رو شعر او برای همگان مفهوم و مأنوس و نیز مؤثر است. اما در این میان آن شعرها که در آنها محتوی و مضمون و نیز تعبیر و بیان از پیراستگی و تهذیب بیشتری برخوردار است بیشتر مقبول صاحب‌نظران است. از این رو لزوم به‌گزینی از اشعار شهریار همواره مورد توجه - دوستاران شعر فارسی بوده و در مقدمه آقای لطف‌الله زاهدی بر دیوان او نیز به آن اشاره شده است.

شهریار در زمینه‌های گوناگون به شیوه‌های متنوع شعر گفته است. شعرهایی که در موضوعات وطنی و اجتماعی و تاریخی و مذهبی و وقایع عصری سروده نیز کم نیست. برخی از آنها هم مشهورست، نظیر قصاید «به پیشگاه آذربایجان عزیزم»، «مهمان شهرپور»، «توحید»، غزل‌های «دو بز نای زن»، «آذربایجان»، «مناجات» قطعه «فرهنگ ما»، مثنوی «صدای خدا» و بسیاری دیگر.

ذوقی نوجویی و نواندیشی در بسیاری از شعرهای شهریار منعکس است: تازگی مضمون، صور خیال، تعبیر، حتی قالب شعر دیوان او را از بسیاری شاعران نسل وی متمایز کرده است. علاوه بر غزل‌های شورانگیز که از او به یادگار مانده است برخی دیگر از شعرهای وی مانند «غروب نیشابور»، «افسانه شب»، «سنگفونی دریا»، «تخت جمشید» و امثال آن معروف شده است، بخصوص منظومه «حیدربابا» به زبان محلی آذربایجان.

شهریار شاعری است نامور و پر اثر که گزیده آثار او نیز کافی است جایگاه وی را در شعر فارسی معاصر معتبر بدارد. با همه گوشه‌گیری و انزواجویی که شهریار داشت دستگاه‌های فرهنگی کشور در ادوار مختلف به‌گرامی داشت او توجه داشتند. بدیهی است شهرت و اعتبار او پیش از آن و بیش از آن در پرتو شعر و شاعری بود.

آنچه در این جا از دیوان شهریار نقل می‌کنم قطعه‌ای است با عنوان «سرود آبشار». این قطعه از چند نظر در خور توجه است: یکی تازگی موضوع است. با آن که شعر درباره تجربه‌ای عادی و همگانی است ذوق و تخیل شاعر این تجربه ساده را چنان پر و بال داده که درون مایه اثری شاعرانه شده است. تازگی و تنوع تصویرها در اوصاف گوناگون در این قطعه در خور توجه است. به علاوه موزونی و فصاحت و حسن ترکیب کلمات در همه ابیات جلب نظر می‌کند و نمودار آن است که طبع شهریار در رعایت زیبایی اسلوب نیز

تواناست. وحدت معنوي و روح شاعرانه‌اي که بر سراسر شعر پرتوافکن استبر انسجام و يك‌پارچگي آن افزوده چندان که هر وقت آن را بخوانیم به صورت يك اثر هنري خوب و کامل در ما تأثیر تواند کرد. اينک آن شعر :

سرود آبشار

چون خواب نوشين ياد دارم ماهتابي	روشن‌تر از روز سپيد کامگاران
بيلاق بود و آبشار و جنگل و کوه	دنياي شب از پرتو مه نور باران
3 لطف هوا چندان که گفتي الفتی داشت	خاموشي شب باخروش آبشاران
در گوش دل افسانه آفاق مي‌گفت	دلکش سرود آبشار از کوهساران
آويخته گل از فراز شاخ گلبن	چونان که از گوش عروسان گوشواران
6 برداشته از شاخساران لحن داود	هر سو هزار آوا هزاران در هزاران
هنگامه عشق و نشاط نوجواني	هنگام گلگشت و بساط نوبهاران
لب بر لب ني بر سر سنگي نشستم	سرکرد ني با من نواي غمگساران
9 تا دختر دهقان برون از خانه بشتافت	چون لاله‌اي افروخته بر سبزه‌زاران
چون غنچه در چادر نمازي سرخ و دلکش	مي‌شد سبو در کف به طرف چشمه‌ساران
چشمک زنان بر من گل چادر نمازش	چون دیده اختر که بر اخترشماران
12 رفتم لب جو با نیاز تشنه کامي	همچون گدا بر خوان ناز شهریاران
من از نهیب عشق او لرزنده چون بيد	او رُسته چون سرو از کنار جویباران
رخساره او از جمال کبريائي	پرتو فکن بر شیوه آيينه‌داران

- 15 افشانده گیسو چون ملک در حال پرواز یا پرچمی زرین به دست شهسواران
عرض نیاز خویش کردم نازنین را وز یأس و امیدم دلی چون بیقراران
لیکن به لبخندی که بودش حاکی از مهر بگشودم از دل عقده چون امیدواران
18 با ساعدی سیمین سبو در دست من داد چون سیمبر ساقی که ساغر بر خماران
نوشیدم آب و تشنه‌تر گردیدم، آری سیری کجا و جام وصل گلزاران
حالی نه آن حالم بجا و نی جوانی است چون نخل بی‌برگ و برم در شوره‌زاران
21 سر ریز پر کرده ز باران حوادث در برگرفته زانون، چون سوگواران
نه دست تا آویزم از دامن دلیر نه پای تا بگریزم از بیداد یاران
باری بتلخی روزگاری می‌گذارم آوختان نوشین و دلکش روزگاران !

سخن از شبی ماهتابی در بیلاق و کوهسارست و مناظر دلربای آن. همچنان که گذشت تازگی تصویرها از آغاز شعر جالب توجه است: تشبیه ماهتاب به «خواب نوشین» و «روز سپید کامگاران». «بیت دوم تابلویی است تمام از منظره‌ای بسار زیبا، ساده و طبیعی و در عین حال لطیف و شاعرانه که در کمال ایجاز برگزار شده است. سپس این تابلو تکمیل می‌شود با مضمونی تازه در نمایش «خاموشی شب» و «خروش آبشاران»: «اجتماع اضداد، بر اثر لطف هوا. آنگاه آبشار جان می‌گیرد و به گوش دل «افسانه آفاق» را می‌سراید. تصویر «گل آویخته از فراز شاخ گلبن» که به گوشواره عروسان می‌ماند در عین سادگی جاندار و دلکش است (بیت 5). در بیت بعد، نوای پرندگان و بلبلان با تکرارها و جناسها که به کار رفته بیشتر و بهتر نمایش داده شده.

پس از تجسم منظره، حال سراینده وصف شده است: در «هنگامه عشق و نشاط نوجوانی» و بهترین فصل عمر و در بهترین فصل سال: نوبهاران، در حال

نواختن ني - که تکرار کلمه «لب» و حروف ن، س در بیت هشتم، شعر را مترنم و دلانگیز کرده است .

اینک منظره بر اثر بیرون خرامیدن دختر دهقان روحی دیگر پیدا می‌کند، آن هم با تصویری زیبا که شاعر او را تصویر کرده است: «چون لاله‌ای افروخته بر سبزه‌زاران». بیت بعد (10) وصفی است کوتاه، زیبا، طبیعی و واقعی از ظاهر دختر: جامه او و رفتنش سیو بر کف به طرف چشمه‌ساران، و ازان زیباتر ارتباط عاطفی سراینده است با منظره جامه او که خیال شاعر مفتون از زمین به آسمان پرواز کرده و مضمونی چنین بدیع اندیشیده است :

چشمک زنان بر من گل چادر نمازش چون دیده اختر که بر اخترشماران

در بیت دوازدهم، حالت کشش سراینده به جانب دختر با عبارت «نیاز تشنه کامی» و تصویر مصراع دوم هر چه قوی‌تر نموده شده است، و در ادامه آن احوال عاشق و معشوق در منظره دو درخت بید و سرو تجسم یافته است، هر يك در حالي (ب 13) .

وصف زیبایی دختر - که رخساره او مظهری از صنع یزدانی است - و گیسوانش، در دو بیت 14 و 15، بسیار زیبا و باطراوت است و به تناسب مضمون همان جمال کبریائی است که گیسوان او چون ملک به حال پواز درآمده است. آب خواستن عاشق از معشوق و اضطراب درونی وی و نیز لبخند مهرآمیز دختر که نور امید و نشاط پراکنده است دو بیت 16 و 17 را از نگرانی و شادی سرشار کرده است. تشبیه آب نوشیدن از سیوی دختر زیبا به منظره «سیمبر ساقی» که ساغر به خماران می‌بخشد، با توجه به همه کیفیات منسوب به باده و ساغر و ساقی در شعر فارسی، به این حادثه عادی آب و رنگی بسیار شاعرانه بخشیده است، خاصه با آمدن بیت بعد: تشنگی سیری‌ناپذیر از جام وصل گل‌عداران .

این تابلو زنده و زیبا و یادکرد آن شب ماهتاب و مناظر خیال‌انگیز و دلکش آن و مهربانی و دل‌نوازی دختر دهقان، مقدمه‌ای است برای نمایش گوشه‌ای از عوالم زیبای جوانی که اینک شاعر آن را پشت سر گذاشته و در روزگار پیری ازان خاطرات با حسرت یاد می‌کند، روزگاری که خود را «چون نخل بی‌برگ و بر در شوره‌زاران» می‌انگارد. ابیات 21 و 22 تصویر او را از پیری خویش گویاتر کرده است و موازنه دو مصراع بی‌فعل بیت 22 که با نشانها [ی] نفی «نه» آغاز شده روزهای سرد و تیره پیری را بیشتر تجسم می‌بخشد. و سرانجام، شعر با یاد روزهای نوشین و دلکش جوانی پایان می‌پذیرد که يك آب نوشیدن چه کیفیتها و چه معناها داشت و شاید همان یاد و قیاس آن روزهای روشن با ایام بی‌فروغ سالخوردگی انگیزه سرودن این قطعه شده باشد.

در دیوان شهریار شعرهای بدیع و آبدار بسیارست و می‌توان همیشه همگام با اندیشه‌ها و تخیل او سیرها کرد و بهره و لذت برد. این مختصر دریچه‌ای است به آن منظره دلگشا .



استاد شهریار و فریدون مشیری



حمید مصدق

نگاهی به زندگی و آثار استاد شهریار

ساعت 4 صبح روز بیست و هشتم سال شصت و هفت شهریار شاعر بزرگ معاصر در تهران در بیمارستان مهر در سن هشتاد و سه سالگی درگذشت. جای آن داشت که به این مناسبت صفحاتی چند از مجله به بحث درباره آثار

او اختصاص می‌یافت. زیرا درباره شاعری چون شهریار نباید شتابزده دست به قلم برد. بررسی و نقد آثار او مستلزم دقت و غور فراوان است اما این نوشته به منزله نقد و بررسی آثار او می‌ماند برای وقت دیگر و فرصتی دیگر.

شهریار شاعری است که عارف و عامی یاد او را گرامی می‌دارند. کمتر شاعری از چنین موهبتی برخوردار بوده است که در زمان حیاتش به چنین شهرت و محبوبیتی رسیده باشد.

در شعر او چه رمز و رازی نهفته است که اینگونه شعرش همه‌گیر شده و هر گروه و طبقه در هر سن و سالی چنین باشوق و ذوق شعر او را می‌خوانند و به خاطر می‌سپارند؟

هر چند که درباره شعر شهریار تاکنون بحث‌های فراوان شده است و مقالات زیادی به رشته تحریر کشیده‌اند اما سخن اصلی درباره هر شاعر زمانی گفته می‌شود که آخرین برگ زندگانی او را باد خزان مرگ با خود برده باشد. از این رو باید در انتظار آن باشیم که به زودی نقدهای عالمانه‌ای را درباره آثار او از محققان و نکته‌سنجان سخن پارسی ببینیم و بخوانیم. اینک می‌خواهیم در این فرصت کوتاه نگرشی داشته باشیم درباره اختصاصات شعری او ...

اختصاصات شعری شهریار را می‌توان بدینگونه برشمرد :

- شهریار شاعری غزل‌سراست بدون آنکه هفقط غزل سروده باشد و بدون آنکه انواع دیگر اشعارش از ارزش کمتری برخوردار باشند. مهمترین ارزش غزل او در ایجاد ارتباط سخت عاطفی با خوانندگان شعر است. سادگی، شیوة مخصوص او در غزل‌سرائی است و شاعر ساده‌گرایی را گاه تا آنجا می‌رساند که بعضی بیت‌های يك غزل او همطراز با سایر بیت‌های بلند شعرش نیستند، اما همین خود خصیة دیگری از شعر او را آشکار می‌سازد که برای

عرضه اندیشه و احساس خود به زبان ساده از خطر کردن نمی‌هراسد و همین دل به دریا زدن و خطر کردن اوست که او را در سرودن غزل‌های ساده و دل‌انگیز سرآمد همعصرانش می‌سازد و غزلش را امتیازی خاص می‌بخشد تا بدانجا که می‌گوید :

یار و همسر نگرفتم که گرو بود سرم
تو شدي مادر و ن با همه پيري
پسرم

تو جگرگوشه هم از شیر بریدی و هنوز
من بیچاره همان عاشق خونین جگرم
...پدرت گوهر خود را به زر و سیم فروخت
پدر عشق بسوزد که درآمد پدرم

بی‌گمان هیچیک از غزل‌سرایان معاصر را چنین شهامتی نبود که واژه‌هایی چون «گرو»، «جگرگوشه»، «از شیر بریدن»، «پدرت»، «پدر عشق بسوزد» و امثال این واژه‌ها را در یک غزل لیریک همه را یکجا در استخدام خود درآورد و اکثر غزل‌های او که شهرتی عام یافته‌اند دارای این خصوصیت هستند و شعرشناسان امتیاز شهریار را در همین شهامت او در به کار گرفتن واژه‌هایی عامیانه با مهارت هر چه تمام‌تر در غزل او می‌دانند. به هر حال این یکی از اختصاصات شعری او به شمار می‌رود که نمونه‌های بارز آن را در این غزل‌ها می‌توان دید :

قمار عاشقان بردي ندارد، از نداران پرس /

ماهم آمد به در خانه و من خانه نبودم /

از تو بگذشتم و بگذاشتمت با دگران /

امشب از دولت مي دفع ملالي كرديم /

آمدي جانم به قربانت ولي حالا چرا /

تا هست اي رفيق نداني كه كيستم /

امشب اي ماه به درد دل من تسکيني ده /

از زندگانيم گله دارد جوانيم /

از کوري چشم فلك امشب قمر اينجاست /

نه وصلت ديده بودم کاشکي اي گل نه هجرانت /

نالد به حال زار من امشب سه تار من /

با رنگ و بويت اي گل، گل رنگ و بو ندارد /

و بسياري از غرلها و قسايد و قطعات ديگر كه داراي همين سبك و سياق اند .

در ايران کمتر کسي را مي توان يافت كه اندك علاقه اي با شعر و ادب پارسي داشته باشد و حداقل دهها بيت از شعر شهريار را از حفظ ندانسته باشد و از ميان شاعران معاصر بي شك کسي چون او در اين زمينه خوش اقبال نبوده است .

خصوصيت ديگر شعري شهريار نوگرايي و ابداع او در ترسيم تابلوهاي شاعرانه است كه از جمله آنها مي توان «هذيان دل» و «افسانه شب» و تابلو بديع و بي نظير او «مولانا در خانقاه شمس تبريزي» و «تخت جمشيد» و «دو مرغ بهشتي» و... نام برد كه اين شعرها نشانه توجه خاص شهريار به منظومه سرايي است و شهريار در نحوه منظومه سرايي طرحي كاملاً نو و بديع ارائه مي دهد، تصويرهايش همه ابتكاري و به دور از ابتذال تقليد است. درباره منظومه بلند «حيدرآبا» كه به زبان تركي سروده شده و از شهرتي

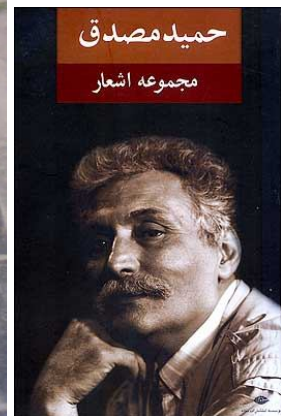
بی‌مانند برخوردار است اهل زبان سخن فراوان گفته‌اند که باید به زبان ترکی آشنا بود تا پی ارزش واقعی آن برد اما حتی ترجمه‌های فارسی این منظومه خواننده را چنان مجذوب خود می‌سازد که از راه قیاس می‌توان دریافت که ارزش واقعی شعر چگونه است

سومین خصوصیت شعری او بیشتر از شخصیت و نبوغ فکری او مایه می‌گیرد شناخت شعری اوست. شهریار بر خلاف دیگر شاعران هم‌عصرش از همان آغاز به ستایش نیما برخاست و مدافع روش شعری نیما شد و حتی خود او در قالب‌های شعری نیما چندین شعر سرود از بعضی از آنها مانند «ای وای مادر» و «پیام به انیشتین» بسیار مشهور شد و از طرفی دیگر نیز بهترین شاعران نوگرای معاصر چون: سایه، مشیری، اخوان، سیمین بهبهانی، شفیعی و... علی‌رغم اخلاق خاص شهریار به او ارادت می‌ورزیدند و او را بهترین نوسرایان معاصر می‌دانستند و در هر فرصتی به دیدار او می‌شتافتند.

خصوصیت دیگر شعری او از آشنایی عمیقش با موسیقی ایرانی سرچشمه می‌گیرد، شهریار خود در جوانی سه‌تار می‌نواخت و با هنرمندانی چون صبا، رضا محجوبی، عبادی، بنان، قمر و مرضیه آشنایی فراوان داشت و همین آشنائیش با موسیقی ایرانی و هنرمندان باعث شده بود که شعرش از لحاظ طنین و خوش‌آهنگی و جذب شنونده و تأثیر در خوانندگان اشعار بسیار موثر افتد و شهریار اغلب در زمانی که شعر می‌سرود شعرش را در یکی از دستگاه‌ها و مایه‌های ایرانی زیر لب زمزمه می‌کرد و شاید استقبال آهنگ سازان معاصر برای آهنگ ساختن بر روی شعرهای شهریار به همین علت باشد چون آهنگ‌سازان نمی‌توانند بر روی هر شعری آهنگ بسازند مگر آنکه شاعر در موقع سرودن شعر توجه خاصی به این مسئله داشته باشد.

آنچه باعث شده شهریار را شهریار سازد به طور خلاصه عبارتند از:

1- حساسیت فوق‌العاده او 2- حافظه بسیار قوی که تا آخرین لحظه حیات نیز فتوردي در آن راه نیافته بود 3- آشنایی او با زبان عربي و شناختش از قرآن کریم 4- علاقه مفرط او به حافظ و در درجه بعد به سعدي و شناخت عمیق او از ادبیات کلاسیک 5- آشنایی او به زبان فرانسه 6- مطالعه عمیق او در ادبیات معاصر و زبان فلوکلوریک 7- زندگانی خاص او که از آغاز کودکی و دوره جوانی آمیخته با اضطراب و آشفتگی خاص بود و دوره‌های بعدی زندگی او نیز همواره خالی از بحران نبود. مجموعه این عوامل و عوامل ناشناخته دیگر دست به هم داد تا شاعری چون شهریار در ادب معاصر شناخته گردید. اینک شمع عمر او به خاموشی گراییده است اما یاد او و شعر او به هر حال همواره زنده خواهد بود .





عارف قزوینی

اقتراح غزل شهریار

...ده یازده روز پیش، غزلی در نامه ناهید به امضای شهریار شیرازی(عارف گمان می کرد شهریار شیرازی است) خواندم که هم حسن مطلع داشت، و هم به قدری خوب ساخته شده که از خواندن آن کیف کردم. مطلع غزل این بود :

خاطر آشفته ام امشب ز پریشانی دوش

دوش، آن زلف سیاه ریخته دیدم بر دوش

و ناهید آن را به مسابقه گذارده و نوشته بود: به تصدیق گویندگان معاصر مانند عارف، بهار، کمالی و وحید به هر کس که بهتر آن را ساخت يك دیوان خواجه چاپ خلخالی داده می شود .

من هر چه خیال کردم، دیدم این غزل را هر که بخواهد استقبال کند، مخصوصاً به واسطه حسن مطلع و دوش به دوش کردن زلف، بعد از کمري شدن و از پای درآمدن، تازه مشقت خود را باز کرده است. برای اینکه دو چیز را ممکن است در اینجا دوش به دوش کرد: اولی زلفی است که شاعر بدان دست‌درازی کرده است، دومی سبوی باده است. اگر چه سومی هم که لحاف باشد هست، اما از کثرت استعمال و دوش به دوش شدن به کلی از دست رفته و گسیخته شده و پنبه‌هاش هم بیرون ریخته است... در این صورت نخواستم در این کار (مسابقه) شرکت کنم.

پس از چندی، دیدم در مسابقه یکی مطلع را این قسم شروع کرده بود :

خام را دیگ طمع باز نیفتد از جوش آتش سعی به يك باد نگردد خاموش

و آقای مهدی ایزدی، مطلع غزل را اینطور ساخته بود :

دوش در گوشه چشم صنم باده‌فروش اثری بود که می‌برد ز کف طاقت و هوش

اینها فکر نکرده‌اند که اشخاص شعر فهم باذوق تمام توجهشان به حسن مطلع است و اگر در اولین نظر، برخورد به مقصود نکنند، مابقی را نخوانده، دور خواهند انداخت. راستی بعد از خواندن این دو غزل، حوصله‌ام از بی‌ذوقی آقایان تنگ گشته دیگر منتظر این نشده بینم اساتید چه خواهند کرد. این غزل را همان روز ساخته تقدیم و خواهش می‌کنم دقت در اطراف آن فرموده، ولی نظر آقایی و عیب‌پوشی را کنار بگذارید که در این موقع نخواهم گفت: «آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد» بلکه با دیده عیب‌بینی و ارسنی کنید و اگر صلاح دانستید برای ناهید بفرستید.

زان سبو دوش که در می‌کده ساقی بر دوش

داشت، جامي زدم امشب خوشم از نشئه دوش
از بناگوش تو با برگ گلم حرفي رفت
که خود آن حرف به گوش تو رسد گوش به گوش
ميگذارم قدم ناز ترا بر سر و چشم
بار دوش سر دوشست کشم از دوش به دوش
همچو مرغ قفس از دام گرفتاري رست
تا که رلف سيهت زد به دلم چون قره قوش
چند در پرده و بي پرده بري دل یکبار
يا که از رخ بفکن برق و يا چهره بپوش
چشم مست تو شکیبائي هشیاران برد
این سیه مست ندانم که کي آید سرهوش
دور و نزديك نمي ماند بجا خشك و تري
آتش دل اگر از دیده نمي گشت خموش
چاك كن پيرهن از پنجه، زناخن بخراش
سینه اي را که ز جوش تو بیفتد ز خروش
گر جهان سخت گرفته است به من سخت مگیر
که بخود باز بود جاي تو در هر آغوش

به کوشش : علیرضا ذیحق

جامه خانه به دوشی نبرازد به کسی

این قبا دوخته شد بهر من خانه به دوش

دیدمش غرق خرافات گذشت از من شیخ

کفر می ریخت به موی تو قسم از سر و روش

عارف از تعزیه گردانی گردون این بس

شهریار غزل او گشت و تو گشتی خز پوش

حکمت زد و کس خواسته در این دو غزل

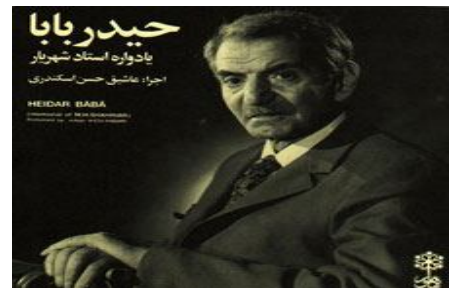
او ز «شیدوش» و من از حضرت «عیسای فروش»

تو ز شیراز برون آمده من از قزوین

به «دخو» چیره نگردد «کاکا» تنباکو فروش

نقل از نامه عارف به «غفار فرخان» مندرج در کتاب: عارفنامه هزار، صفحات

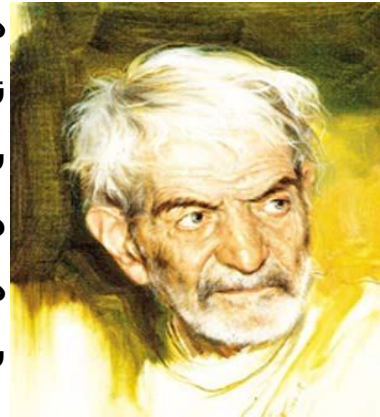
169 تا 173). تماشا



مهدی اخوان ثالث (م.امید)

خانه روشن کردن شهریار شاعر

دکتر حمید مصدق، عصر پنج‌شنبه‌ای به من
تلفن کرد، گفت: امشب قرار است شهریار
بیاید خانه ما- گفتم که سرکار لاله خانم، زن
مصدق، دختر برادر شهریار است - چند نفر
دیگر را هم دعوت کرده‌ام، سیمین
بهبهانی (طرفه‌کار غزل‌سرای شهیر و ارحمند)
محمد حقوقی و ... تو هم بیا، یعنی می‌آیم
میارمت، گفتم: ای به چشم و متشکرم، آمد و رفتیم به خانه مصدق،
شهریار قدرکی دیر آمد، یعنی آوردندش، هنوز هوا سخت گرم بود،
شهریار با دو سپید و تمیز ملافه (شما بفرمایید ملحفه!) یکی به کمر
بسته، یکی بر دوش و سینه و بر حمایل کرده، مثل گاندی، مثل
هندی‌ها، آمد با دختر پرستار، دم کپسول اکسیژن، که حالا
می‌دانستم دختر شهریار نیست، بلکه پرستار از تبریز همراه اوست
- و چه دوست می‌داشت شهریار را- آن گوشه اتاق تختی و دشکی
برایش گذاشته بودند. و دو سه بالش و متکا، دراز کشید و نیم‌خیز
تکیه داد. حالش بدک نبود، فقط گاهی دختر پرستار نفسش را با
اکسیژن مددی می‌رساند. از همه شعر خواست، سیمین، من و...



که می‌رفتیم دم تختش و برایش می‌خواندیم، او غالباً دست را حایل و خم‌گر گوش می‌کرد و گوش می‌داد، سیمین غزلی خواند و من قطعه‌ای برای او خواندم، نه چندان طولانی که پیرمرد - چشم و چراغ ما - خسته نشود، قطعه‌ای به نام « شهیدان هنر » که در کتابم آمده، هم بیت اول و دوم را که خواندم :

بسته راه گلویم بغض و دلم شعله‌ور است

چون یتیمی که به او فحش پدر داده کسی

بر رخس شرم شفق دیدم و گفتم، گویا

از غم من به فلک باز خبر داده کسی

چشمان گود نشسته و تقریباً خشک آن عزیز، گویی براق شد، انگار آبی، اشکی نمی‌دانم چه. و گفت: اومید جان، یک‌بار دیگر، از اول بخوان، که اطاعت کردم، خواندم، شمرده‌تر و کمی هم بلندتر، که گفت: های‌های... بارک‌الله بارک‌الله، ساغ‌ال، ساغ‌ال، بعد هم باقی ابیات را خواندم، ولی فکر می‌کنم او پس از همان یک دو بیت اول رفته بود توی عالم خودش و از آخر هم گفت: چون یتیمی که به او فحش پدر داده کسی، های‌های از دل من گفته‌ای، اومید جان، من هم یتیم شدم، فحش هم به‌م دادند ...

بعد از یک دو ساعت و شام و از این حرف‌ها، ما از او شعر خواستیم، که استاد عزیز، حُسن ختامی، کلامی... گفت قضیه

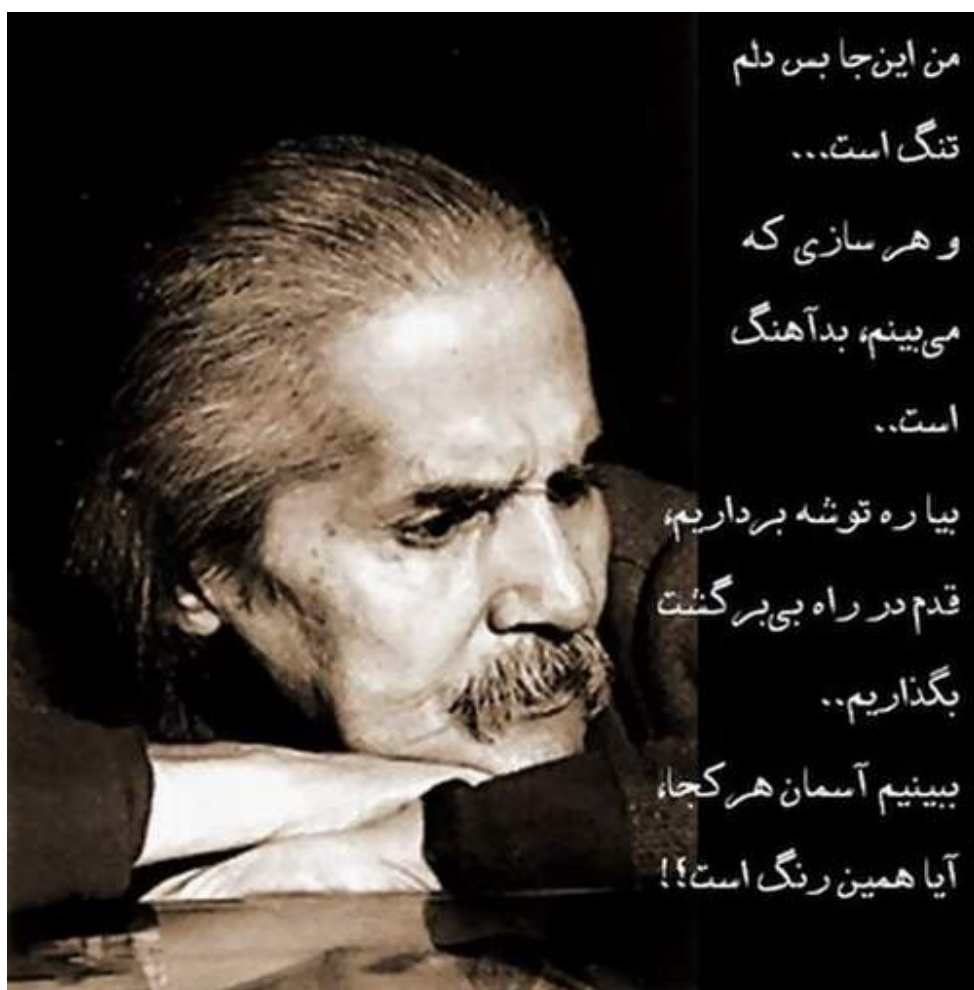
حضرت عباس(ع) را شنیده‌ای؟ پسر علی(ع) بود، یل بود، اسدالله‌الغالب ثانی بود، اما یکی ازین پدرسوخته اشقیا که بارها خواسته بود با حضرت عباس(ع) کشتی بگیرد، یعنی مثلاً جنگ کند و حضرت عباس(ع) مجلس نگذاشته بود، وقتی حضرت عباس(ع) در گودی قتل‌گاه افتاده بود و دو تا دستش را بریده بودند، آن حریف اشقیا آمد پیش حضرت گفت: عباس، آی عباس، حالا با من کشتی می‌گیری؟ پاشو. حضرت عباس(ع) فرمود: وقتی آمدی که دست به بدنم نیست!- حالا من چه شعری برای شما بخوانم؟... البته من این نقل را قبلاً از ادیب هروی رحمة‌الله علیه، در مشهد شنیده بودم و یادم آمد که سی چهل سال پیش شنیده‌ام، رفته بودم پیش ادیب هروی، به توصیه استاد درگذشته ارحم‌مدم پرویز کاویان جهرمی، عربی بخوانم، کتابی هم برده بودم که از روی آن درس بدهد، از کارهای آباء بدعیون بیروت بود، یادم نیست کدامشان، قصیده‌ای هم در ستایش ادیب هروی گفته بودم که بدک هم نبود، در طرح « چون ملک اتسز به تخت مُلک برآمد - دولت سلجوق و آل او به سر آمد » که داستان مبسوطی دارد در تاریخ شعر و ادب ما، و ادیب هروی رد پای شیخ بهلول - واعظی شیرین‌مقال از مشاهیر قضایای کشف حجاب دوره رضاشاه 1314 شمسی - را در یکی از « مدارس » عراق پیدا کرده بود و به عراق رفته بود برای تکمیل تاریخی که درین زمینه نوشته است و چاپ شده کلامش مستند و متقن باشد، و از سفر به مشهد برگشته بود و من رفته بودم پیش او با قصیده از سفر آمد، برآمد، درآمد و... ادیب هروی گفت: از قصیده مدحت ممنون، اما عزیز جان، یک وقتی آمده‌ای که دست به تنم نیست، مثل حضرت عباس(ع).)

این حرف شهریار، با توجه به « پدرسوخته اشقیا و... » گرچه اندکی برخورد هم به ما می‌توانست داشته باشد، ولی ما به گل رویش بخشیدیم - یعنی اگر « نمی‌بخشیدیم » چه غلطی می‌کردیم؟... و بعد هم من به مصدق و دیگران اشاره کردم که دیروقت است، پیر بیمار عزیز را خسته‌تر نکنیم و بالاخره پاشدیم رفتیم خانه‌هامان، ساعت در حدود یازده شب، یا ده ونیم.

پس از رفتن ما - مصدق گفت - شهریار گفته بود... خیال می‌کنید چه گفته باشد؟ گفته بود: این اومید و این‌ها چرا این قدر زود رفتند، هنوز سرشب است، من می‌خواستم امشب شب‌زنده‌داری کنم! و مصدق گفت آن شب تا سحر، نزدیک‌های صبح شهریار بیدار بود و می‌گفت و می‌شنفت، شعر، خاطره، حکایت، مثل، از خاطرات، مشهد، تهران، تبریز و ... خانه روشن کرده بود به دو معنای بگو های ماشالا ماشالا، پیر استخوان‌دار، این آخرین دیدار من با شهریار بود، نه خدایا، یک بار دیگر هم با دوست ارجمندم دکتر شفیعی کدکنی به ملاقاتش، بیمارستان مهر رفتیم... و بعد دیگر « خبر » آمد... آمدنی. نمی‌خواهم مرثیه‌خوانی کنم. پرانتز را ببندیم.

از: بدایع و بدعت‌ها و عطا و لقای نیما یوشیج - چاپ دوم (با تجدید نظر) - تهران، زمستان 1369

انتشارات بزرگمهر



مهدی اخوان ثالث (م. امید)

یادی از شهریار

...بعضی یادهای دیگر هم از شهریار عزیز و بزرگ دارم، که بدك نیست حالا که حال نوشتنش هست بنویسم (یعنی مثلاً ما داریم از نیما یوشیج و مقدمه کتاب راجع به او می نویسیم!)، این از آخرین یادها با شهریار است: عصر جمعه ای، قریب غروب، من در اطاقم نشسته بودم و نمی دانم داشتم چکار می کردم به نظرم داشتم کتابی می خواندم بله. زنم در حیاط داشت با گل و گیاه و گلدانها و سبزیهایش ور می رفت، يك وقت دیدم صدای زنگ در آمد، زنم در را باز کرد، دیدم سرکار خانم لاله خانم، زن دکتر حمید مصدق و مادر بچه هاش، و ضمناً دختر برادرشهریار، مثل دسته گل آراسته و خوب - مثل دخترم لاله که آبش و خوابش برده - دور از جان لاله خانم زن مصدق - آمد تو حیاط و با زنم چند کلمه ای حرف زد و بعد هم رفت. با من نه سلامی، نه علیکی، البته من تو اطاقم و کتابم بود و او تو عجله و شتابش.

زنم دوید توی اطاق من و گفت دیدی که زن دکتر مصدق بود - قبلاً دیده بودش و می شناختش زنم - گفت: شهریار مریض سختاست، از تبریز آورده اندش اینجا، تو بیمارستان مهر) بیست سی قدمی خانه ما در خیابان زرتشت) و از این و آن، رفقای سابق تهرانش می پرسید و گفت که این دور و برها کسی نیست، من دلم تنگ است. من - یعنی لاله خانم - گفتم خانه اخوان ثالث همین نزدیکیهاست، گفت: «اومید را می گوئی، زود خبرش کن وقت ملاقات دارد تمام می شود». منبرقی از جا جستم، گفتم چه برایش ببرم، گل، شعر یا چه؟ به سرعت دو بیت شعر بر کاغذی نوشتم، برداشتم رفتم طرف بیمارستان مهر، نزدیک آنجا، روبروی خانه دکتر محمود عنایتنگین، يك گل فروشی بسیار خوبی است به نام «گلزار» - صاحبش مقدم نام دارد، اما نامو نشان چیست؟ مقدم خود گلخانه ای از گلهای بهشت است - چار صد پانصد تومان پول توجیم بود، گفتم یکه دسته گل که بیشتر ازینها نمی شود، البته مقدم چند بار که من از او گل «خریده» بودم پول نگرفته بود

حتی به شاگردهایش سپرده بود که از فلانی (یعنی من) ... مبادا پول بگیرد، یا اگر هم به اصرار من می گرفتند، مایه کاری و ازینحرفها، رفتم به نزدیک گل و گلزار بهشت، مقدم، چشمهام اشك آلود بود، گوئی بوئی برده بودم کهنشهریار... مقدم دسته گل زیبا و بزرگی بست، داشت می بست، با همان روبانها و سبزه هاو چه و چها، می دانید که معمولا گل فروشها، کارتی چاپی دارند که به خریدار دسته گلمی گویند چه می خواهید روش بنویسید، اسم بیمارستان، خودتان، کلمه ای تسلی بخش ... مناشکم بی اختیار شد، دو بیت شعر را دادم، گفتم اگر زحمت نیست همین را به دسته گلسنجاق - از آن دوزنده سنجاق های پرسی متداول - کنید، شعر را خواند، سنجاق کرد، پرسی کرد، دوخت، دولا. پول در آوردم، گذاشتم روی میز، به نظرم 450 تومان و زدم کهاز دکان بروم بیرون، عجله داشتم و شوق دیدار شهریار بود، و وقت ملاقات داشت تماممی شد، مقدم صدا زد، نه مرا، شاگردش را که بیرون بود، آمد جلوم را گرفت، گفتم وقتتنگ است، خواهش می کنم... مقدم آمد، پول را در جیبم گذاشت - چپاند با دست قویش -، پس داد، گفت: من از شما، آنهم گلی که برای شهریار می برید، پول بگیرم؟! وقتی اینقضیه گل فروش را به شهریار گفتم، گل از گلش شکفت و گفت: اومید جان مردم معرفت دارند، نه مثل این... و دنبال حرفش را رها کرد، من به او نگفتم چند بار از خودم هم پولنگرفته، و مقدم آذربایجانی هم نیست، ترکی هم گمان نکنم بیش از من بداند - گرچه منمتمن آذربایجانی حیدر بابا را وقتی تازه در آمده بود و ما در آمار وزارت کار، مثلاًکار می کردیم، ممنوع التدریس و پیش از «تمرد»، نزد دوستی نامش آخوندزاده خواندهبودم گرچه قبلاً «هذیان دل» او همان حیدر بابا بود، با اندك تفاوتها، به آخوندزادههم گفتم، مقدم از من، که دسته گلی برای شهریار می بردم، پول نگرفت! يك گل فروش نه دولتمند ... رفتم به دیدار شهریار، در بیمارستان مهر «آسانسورچی» می گفت: بوی شام را نمی شنوید، دیر آمده ای، اطرافیهاشبه او اشاره کردند، او تا

خواست بداند من کیستم و به دیدن چه کسی می روم، با هم‌هتپش قلبی که داشتم و دارم، از پله ها بالا دویدم و... رفتم دست شهریار را بوسیدم، او هم به مهربانی و خونگرمی، اجازه داد دستش را ببوسم و مرا هم بوسید. دختری پرستار که با او از تبریز آمده بود و دم کپسول اکسیژن، هوای آخرین نفسهای شهریار در دستش بود و من خیالم دختر خود شهریار است، نمی دانم مرا شناخت یا نه، چرا می شناخت، چونشعرم را دم گوش شهریار خواند، پسر شهریار داشت با دو رفیق همراهش بیرون می رفتشهریار صدایش زد، گفت اومید آمده، که برگشت و سلام و علیک و روبوسی، و شعرم را شنید، اگر چه شعری که در آن شتاب گفته شود، چیزی حتی چیزکی نیست، ولی به هر حال برگ سبزی بود... شهریار هشتاد و اند سال داشت در این وقت و من شصت و یکی دو سال... هنوز صدا و لهجه زیبای آذربایجانی او در گوشم است: اومید جان، اومید جان! گوریان اولم سنه، اومید جانم، در لحظه نوشتن این خاطره اشکم امان نمی دهد، و گرنه می نوشتم که او، اُرا در امید، به نوعی خاص آذریان، تقریباً «او» با کمی تفاوت تلفظ می کرد، من حیرت کردم کسی که آنهمه شعرهای درخشان فارسی سروده، چطور «امید» را «اومید» می گوید، یادش و یادگارهایش گرامی باد.



دکتر عباسعلی رضایی

یادی از دیدار نیما و شهریار

سال 1336 بود و من در کتابخانه ملی تبریز کار می کردم. همان کتابخانه ای که الان ساختمان آن تخریب شده و زمینش به صورت بخشی از مصلی در آمده و نیز کتابهای آن به ساختمانی در محوطه باغ گلستان تبریز انتقال یافته است. آن سالها مردم تبریز پول جمع کرده بودند و برای شهر خودشان کتابخانه ای بنا کرده بودند تا مرکز فعالیت های فرهنگی بشود و الحق هم کتابخانه ملی جای بسیار مناسبی شده بود و علاقمندان به کتاب و مطالعه در آن محل جمع می شدند و می خواندند و می آموختند. بعدها افرادی از

همان کتابخوانها خودشان نویسندگان و ادیب و محقق شدند و آثار ارزنده ای پدید آوردند. یاد همه شان بخیر

بلی، روزی در اوایل پائیز همان سال در کتابخانه را صبح باز کردم و طبق معمول مشغول مرتب کردن کتابها در قفسه های مخزن کتاب بودم که شنیدم در اطاق مجاور مخزن را می زنند. رفتم و در را باز کردم و دیدم مرد سپید موئی با جامه دانی کوچک در دست وارد شد و از من پرسید: «آیا منزل شهریار را می شناسید؟» من از دیدن قیافه جالب این مرد با آن موهای سپید و وضع سرش، احتمال دادم که شاید این آقا همان نیما یوشیج پدر شعر نو باشد. بلافاصله گفتم: «آیا حضرتعالی آقای نیما هستی؟» با صدای آرام و با لحن بسیار دلنشین فرمودند: «بلی، بلی» گفتم که: «چه عجب تبریز تشریف آوردید؟» فرمودند: «به قصد دیدن شهریار آمده ام و با زن و فرزندم از اتوبوس که پیاده شدیم مدتی در جلو گاراژ (منظور کاراژ مهدوی، جنب کتابفروشی نوبل فعلی) سرگردان ماندیم و از هر کس سراغ خانه شهریار را گرفتیم، نشناخت آخر الامر زن و فرزندم را در گاراژ گذاشتم و قدم زنان در خیابان می آمدم که ناگهان چشمم به تابلوی «کتابخانه ملی» افتاد و پیش خودم فکر کردم که بروم تو، شاید در اینجا کسی پیدا شود که شهریار و یا بر حسب تصادف مرا بشناسد و کمکی کند.» گفتم: خوشحالم که شما را شناختم و خانه استاد شهریار نیز با این محل بیش از 50 (پنجاه) متر فاصله ندارد. اجازه بفرمائید خدمتتان چائی بیاورم و بروم عالیه خانم و شراگیم را با بار و بنه بیاورم کمی استراحت کنید و بعد به همراه به منزل استاد شهریار برویم. نیما تقاضای مرا اجابت کرد و من همانگونه عمل کردم. بعد از نیم ساعت من و نیما به دم در منزل استاد شهریار رفتیم. خانه استاد در کوچه ای بود واقع در خیابان خمینی (پهلوی سابق). همان خانه که وقتی

مرحوم دکتر چایچی همسایه استاد شهریار دیوار خانه اش را بالا برد استاد از ناراحتی شعر معروف زیر را گفتند

آسمان با دیگران صافست و با ما ابر دارد *** می شود روزی صفا با ما هم اما صبر دارد

پایه های کلبه من چون دلم لرزان و ویران *** لیکن اصطبل فلانی پایه ئی استبر دارد

باید اضافه کنم آن سالها استاد شهریار در وضع روحی مخصوصی قرار داشت و کسی را به حضور نمی پذیرفت و حتی بعضی از ارادتمندان خود را از در خانه می راند و این امر موجب رنجش گروهی از دوستان استاد شد و تا آخر عمر دیگر پا به منزل شهریار نگذاشتند. بالاخره وقتی کوبه در را به صدا آوردم، دختر شهریار که آن سالها کوچکسال بود از پنجره كوچك بالای در، سرش را بیرون آورد و پرسید کیستید؟ گفتم: اگر استاد بیدار هستند بفرمائید نیما آمده است. دختر استاد گفتند: بروید، نمی شود پدرم را دید. ایشان کسی را به خانه راه نمی دهند. گفتم: عزیزم، بروید به استاد بگوئید نیما آمده است. بعد از چند دقیقه انتظار از پشت در صدای لرزان استاد شهریار را شنیدم که گریان می گفتند: نیما جان، نیما جان، نیما جان. در باز شد و استاد در حالی که گره بند لباس راحت خود را می بستند به استقبال نیما آمدند و دو شاعر بزرگ معاصر همدیگر را در آغوش گرفتند. همیشه حسرت به دلم مانده که چرا دوربین عکاسی نداشتم که آن لحظه بی نظیر را ثبت می کردم. ای بسا آرزو که خاك شده! عصر همانروز دیدم که شهریار و دخترش و نیما و شراگیم سوار بر درشگه شده اند و برای گردش به باغ گلستان می رفتند

درگذشت استاد شهریار بهانه شد که این مختصر را برای دوستداران آن دو بزرگ شاعر بنویسم. اجازه بفرمائید این خاطره را با بیتی از استاد شهریار در حق نیما که به قول آل احمد «چشم زمان مال بود» به پایان آورم

من همه عبرتی از باختن دیروزم *** او همه غیرتی از ساختن فردا بود

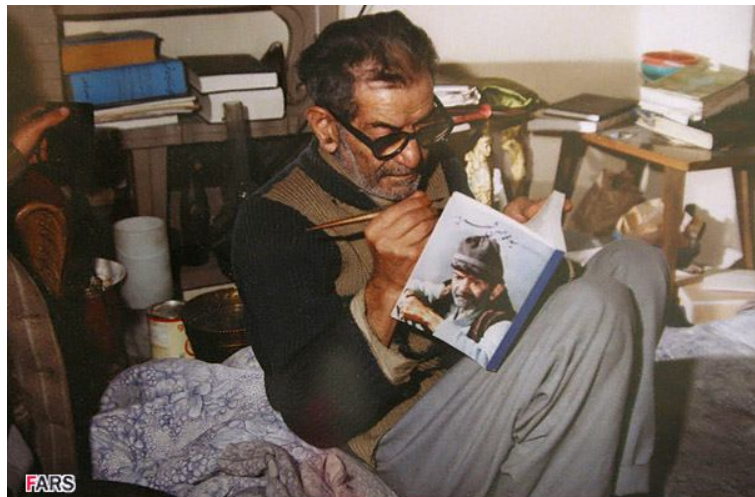


Photo:Hamed Haghdost

FARS NEWS AGENCY

گفت‌وگو با شراره خشکنابی ، برادرزاده استاد شهریار

آخرین روزهای شهریار در بیمارستان مهر

اشاره:

خانم شراره خشکنابی دختر برادر استاد شهریار است که در اکثر روزهای پایانی عمر استاد شهریار در بیمارستان مهر تهران حضوری مستمر داشته

است. اگرچه به گفته خودش پیش از آن نیز وی بارها و بارها برای دیدار عمومی خود - این شاعر بزرگ و پرآوازه کشورمان - عازم تبریز می‌شده است و در کنار استاد به سر می‌برده است، اما نقل خاطرات او از آخرین روزهای عمر پرثمر استاد شهریار شنیدنی و خواندنی است و او در گفت‌وگویی کوتاه به بخشی از تصاویر و رفتارهای استاد شهریار در روزهای پایانی عمر اشاراتی کرده است.

* خانم خشکناهی، لطفاً بفرمایید که زمان بستری شدن استاد در بیمارستان مهر تهران، شما چند سال داشتید؟

- من آن روزها 20 سال داشتم و مشغول تحصیل و آماده شدن برای شرکت در کنکور سراسری سال 67 بودم.

* شما چه زمان‌هایی اجازه داشتید در کنار تخت استاد در بیمارستان ملاقات داشته باشید؟

- معمولاً هر روز عصر در وقت ملاقات بیماران؛ ولی پرسنل بیمارستان مهر به ما محبت ویژه‌ای داشتند و گاهی تا ساعت 8 الی 9 شب نزد استاد می‌ماندیم.

* می‌گویند هیأت ویژه‌ای در آن روزها تأکید داشتند که استاد از بیمارستان امام خمینی تبریز به بیمارستان مهر منتقل شود.

- بله، من هم شنیدم که این هیأت ویژه از طرف حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مقام معظم رهبری - که آن روزها رئیس جمهوری کشور بودند - مأموریت

داشتند که عموم (استاد شهریار) را جهت مداوای بهتر به بیمارستان مهر منتقل کنند.

*یادتان هست استاد در کدام قسمت بستری بود؟

- بله در طبقه پنجم بیمارستان مهر، اتاق 503 بخش داخلی.

*کدام يك از پزشكان مسئوليت بيشترى در مداواي او داشتند؟

- خوب يادم هست كه هميشه پروفيسور بيگدلي او را مداوا مي كرد و زير نظر داشت.

*به ياد داريد آن روزها چه كساني به ملاقات استاد مي آمدند؟

- بله، بعضي ها را الان به ياد دارم مثلاً: استاد فاضل، رضا رهگذر، استاد دست پيش، استاد شفيعي كدكني و خيلي از مقامات رسمي و چهره هاي ادبي و فرهنگي كشور دائماً به ملاقات استاد مي شتافتند.

*مردم عادي و دوستان شعر استاد هم مي آمدند؟

- بله، كساني كه در آن بيمارستان بيمار داشتند و يا كساني كه از طريق رسانه ها مطلع بودند كه استاد شهريار در آنجا بستري است، دسته دسته به ديدار استاد مي آمدند كه در ميان آنها دانشجويان هم ديده مي شدند.

*عكس يادگاري هم مي گرفتند؟

- بله، خیلی عکس یادگاری می گرفتند.

* شما هم عکس با استاد دارید؟

- نه.

* چرا؟

- چون می دانستم و می دیدم که استاد از برخورد نور فلاش دوربین ها با صورتشان احساس ناراحتی ویژه ای می کرد، من سعی می کردم که این کار را نکنم.

* هوش و حواس استاد در آن روزها چگونه بود؟

- خیلی عادی و خوب بود.

* یعنی همه چیز را تشخیص می داد و همه را می شناخت؟

- بله، همه را به نام می شناخت و صدا می کرد و با آنها حرف می زد. حتی بعضی وقت ها سراغ دوستان پدرم را نیز می گرفت و می پرسید فلانی چطور است!

* تا چه زمانی کاملاً حواس او جمع و جور بود؟

- تا يك روز مانده به فوتشان؛ يعني روز 26 شهريور 1367.

*آن روز چه طور شد که حال استاد بد شد؟

- روز 26 شهريور التهاب استاد بالا رفت و بيهوش شد و روز بعد ساعت 7 صبح فوت کرد.

*تا آن روز همه چیز را به خاطر داشت؟

- بله، حتي خواهر همسرش (لطيفه خانم) نوه‌اي كوچك و 4 ساله داشت به نام خشايار كه خيلي شيرين زبان و به اصطلاح بلبل زبان بود؛ وقتي به ملاقات استاد آورده بودندش، خشايار 4 ساله با همان شيرين زباني كودكانه‌اش به استاد گفت: چقدر به شما گفتم سيگار نكشيد!

و استاد اسم خشايار را بر زبان مي‌آورد و مي‌خنديد. استاد خيلي بچه‌ها را دوست داشت و در همان حال هم به آنها عشق مي‌ورزيد.

*در آن حال با شعر هم ميانه‌اي داشت؟

- يك لحظه از شعر غافل نبود. يك روز غروب كه من تنها پيش استاد بودم، مجري تلويزيون داشت غزلي را از حافظ مي‌خواند و استاد نيز چشمانش را بست و به همراه مجري زمزمه مي‌کرد. يك جاي شعر، مجري غزل حافظ را اشتباه خواند و ناگهان استاد عصباني شد و به من گفت: «خاموشش كن... اينها از روي كتاب هم بلد نيستند شعر حافظ را درست بخوانند!» او تا اين حد هوش و حواس درست و حسابي در روزهاي آخر عمر داشت و همه چیز را از

هم تشخیص و تمیز می‌داد.

* به شما سفارش ویژه‌ای یا عبارت مخصوصی را به صورت یادگاری نگفت؟

- فقط غروب یکی از روزها، جمله‌ای تلخ در بیمارستان به من گفت که این بود: «83 سال عمر کردم و یک روز خوش ندیدم».

* هنگامی که در تبریز به دیدار استاد می‌رفتید در کنار میز تحریر استاد هم با او عکس نگرفتید؟

- نه، ولی یادم نمی‌آید که استاد میز تحریری - به این صورت که نمایش دادند - داشت، او یک میز کوچک، یک پشتی با تشک و یک خودنویس و جوهر و کاغذ داشت و بس.

* میانه او با موسیقی چطور بود؟

- او موسیقی و آهنگسازان را خیلی دوست داشت و مرحوم استاد صبا از نزدیکترین دوستان او بود. در منزلشان هم که در تهران بود یک پیانو برای مریم خانم خریده بود و مریم خانم نوازندگی می‌کرد و استاد رابطه‌ای عمیق با موسیقی و سازهای آن داشت.

* شما به چه دلیل این قدر به عمویان علاقه‌مند بودید؟

- من به اندازه شعر و غزل‌های او، صدای عمویم را دوست داشتم. خیلی شبیه صدای پدرم بود. یادم هست ده ساله بودم که پدر خودم را از دست

دادم ولي خانواده من به هر نحو که شده مرا در جریان فوت پدر گذاشتند و به من گفتند که پدرم به مسافرت رفته است و يك بار شماره تلفن عمویم (استاد شهریار) را گرفتند و گفتند با پدرت صحبت کن تا مطمئن شوي. من با استاد (به جاي پدرم) صحبت کردم و از او پرسیدم چرا به خانه نمی آيي؟ بابا من خیلی دلم براي تو تنگ شده... استاد شهریار که به جاي باباي من پشت خط بود، طاقت نیاورد و گوشي را گذاشت. بعدها فهمیدم که او پدرم نبوده است، استاد شهریار عمویم بوده است که من صدایش را با پدرم اشتباه گرفته بودم و او آن موقع طاقت نیاورده بود و نتوانسته بود با من صحبت کند. من صدای استاد شهریار را خیلی دوست داشتم. وقتی با او حرف می زدم، انگار داشتم با پدرم حرف می زنم و هنوز هم صدایش در گوشم طنین انداز است.

*آن روز که حضرت آیت الله خامنه ای به عیادت استاد آمدند، شما آنجا بودید؟

- من در بیمارستان بودم ولي هنگام عیادت آقا از استاد شهریار، فقط آقا هادي پسرشان بالای سر استاد بودند.

خانواده استاد شهریار

استاد شهریار دارای پنج برادر و هفت خواهر است که از آنها تنها يك نفر به نام میرصادق خشکنايي زنده است. نام فامیلی استاد شهریار نیز از نام فامیلی پدرش که «میرآقا خشکنايي» است گرفته شده بود که بعدها به «بهجت تبریزی» تغییر می کند؛ اما تمام اطرافیانش حتي پدرش از دور و

نزدیک از همان روزهای جوانی او را «شهریار» صدا می‌زدند .

اسامی خانواده شهریار به این شرح است:

1- پدر - میرآقا خشکناهی(پدر)

2- خانم (مادر - نام او خانم بوده است)

3- علویه سادات خشکناهی

4- محمدحسین خشکناهی(شهریار)

5- سریه السادات خشکناهی

6- سیدرضی خشکناهی(بهجت تبریزی)

7- سید مرتضی خشکناهی

8- سیدرضا خشکناهی

9- آزاده سادات خشکناهی

10- میرزاده خشکناهی

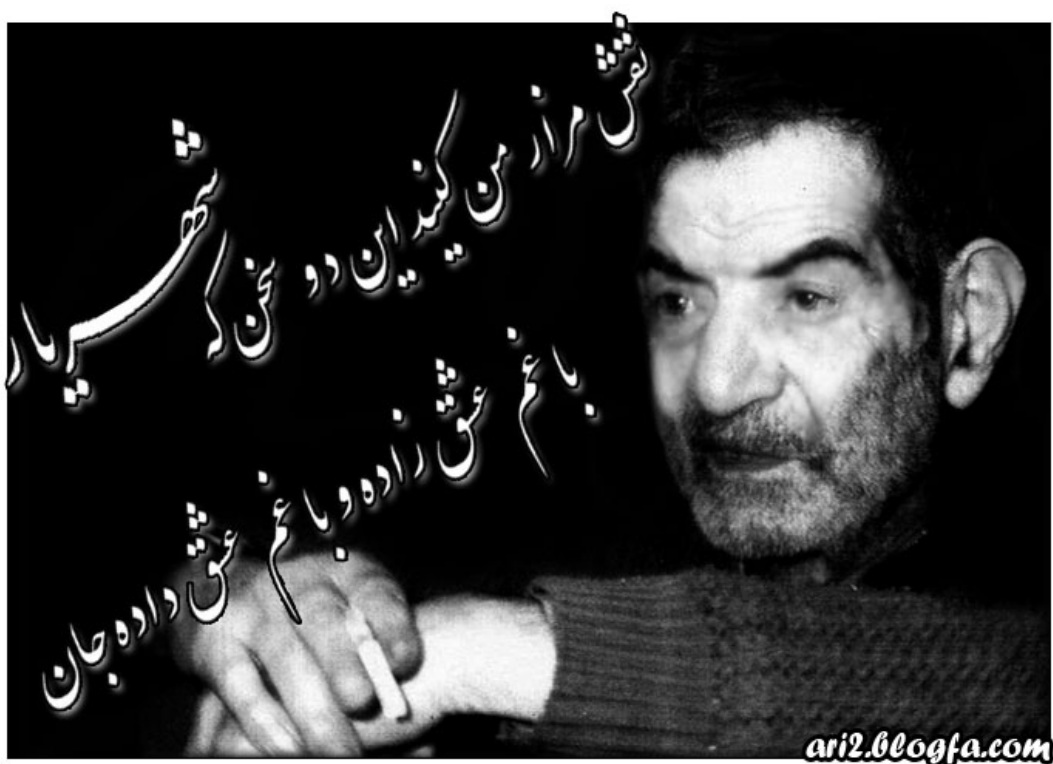
11- طاهره سادات خشکناهی

12- سیده خانم بزرگ خشکنايي

13- کبري سادات خشکنايي

14- ميرعلي اکبر خشکنايي

15- ميرصادق خشکنايي





مطبوعات دهه ی پنجاه و خبرهایی از استاد شهریار

کنگره شاعران ایران در تبریز (1351)

کنگره بزرگ شعرای ایران از هفدهم تا نوزدهم آبان ماه در تبریز تشکیل می‌شود. سرپرستی جلسات به عهده استاد محمدحسین شهریار است.

استاد شهریار به خبرنگار اطلاعات در تبریز گفته است: تشکیل جلسات متعدد کنگره برای احیای زبان و ادبیات فارسی و حفظ تداوم شعر امروز امری ضروری است من گرچه پیر و شکسته شده‌ام ولی آماده‌ام آخرین رمقم را بکار بندم تا وظیفه میزبانی را خوب به انجام برسانم.

اطلاعات، چهارشنبه 11 مرداد ماه 1351، شماره 13864.

استاد شهریار: عده‌ای نخوانده ملا شده‌اند

خبرنگار ما از تبریز گزارش داد:

استاد محمدحسین شهریار دیشب ضمن يك سخنراني در سمینار زبان و ادبیات فارسي گفت:

- شعر در حقیقت جوهر احساس سراینده آن است و از درون شاعر سرچشمه می‌گیرد، باید سعی شود که جملات «شعر» درست باشد. کسی که احساسات درونی او زیاد باشد، می‌تواند جمله‌بندی کند، و جمله‌بندی مظهر احساسات است.

جمله‌بندی اشعار باید بسیار لطیف باشد و مانند نردبانی [است] که بسیار پله دارد و شاعر روی یکی از پله‌ها [ی] آن ایستاده است.

استاد شهریار اضافه کرد: قآنی می‌گوید: «بیت سعدي مثل ستاره مرا میخکوب کرده است.» در دوره ما يك عده خواسته‌اند نخوانده «ملا» بشوند و شعر بگویند و مانند سعدي و حافظ شوند. بر فرض که کسی توانست چند بيتي لطیف ارائه دهد، ولي این دلیل نمی‌شود که گوینده این چند بیت شاعر از آب دربیاید. شعر آزاد از نظر صورت تازگی ندارد. این نوع اشعار را نباید «شعر نو» گفت. البته اگر محتوای این اشعار هم نو بود، می‌توان آن را شعر نو گفت وگرنه شعر نو نیست. موسیقي ما هم همینطور است. برای آموختن و یادگیری موسیقي سي تا چهل سال وقت لازم است. شعر ما هم به همین کیفیت است. هر چیزی باید زمان لازم از آن گذشته باشد تا به درجه کمال برسد. هر کسی که اندکی زحمت بکشد، سعدي و حافظ نمی‌شود، ولي هر کس ذوق طبیعی داشته باشد، می‌تواند آن را دنبال کرده و پرورش دهد، ولي زود هم نباید متوقع باشد که شاعري زبردست از آب درآید.

اطلاعات، پنجشنبه 12 مرداد 1351 شماره 13865.

گفتگوئی با شهریار در دیار خود:

ایران غزل‌سرایی بزرگ ندارد

حقیقت شعر لطائف و احساساتی است که در درون ما است و برای نشان دادنش به دیگران نیاز به جمله‌بندی هست. کسی که لطایف و احساسات درونیش زیاده‌تر است، بهتر می‌تواند جمله‌بندی کند. جمله‌بندی مثل يك نردبان دو سه هزار پله است هر شاعری پایش روی یکی از این پله‌هاست.

شعر نو یا شعر آزاد

به شعر امروز باید شعر آزاد گفته شود زیرا شعر وقتی نو است که فرم و محتوایش نو باشد. غزل هم ممکن است نو باشد، مثنوی و قصیده هم همین‌طور. اینها را می‌گوئیم شعر آزاد، شعر آزاد هم از نظر صورت تازگی ندارد. سابقاً هم بحر طویل و مستزاد داشتیم... بالاخره آخرین کاری که ما می‌توانیم بکنیم، نوسازی وزن است، چون وزن را به طور مطلق نمی‌توان برداشت. وزن را اگر برداریم می‌شود نثر. اصلاً شعر یعنی تلفیق نثر و موسیقی. وقتی موسیقی را از آن برداشتیم می‌شود نثر و آن هر قدر هم که شاعرانه باشد شعر منشور خوانده می‌شود نه شعر مطلق. شعر مطلق شرطش این است که منظوم باشد اما [نبودن] قوافی و کوتاه و بلندی مصراع‌ها در شعر فارسی مجاز بوده است و چیز تازه‌ای نیست. شعر وقتی نو است که محتوای آن نو باشد یعنی تقلید نباشد. پس شاعر اول باید بتواند مثل سعدی و حافظ غزلی بسازد [و] مثل فرخی قصیده‌ای. لازمه شعر آزاد

این نیست که ما چیزهائی را که داریم رها کنیم آنها همه به اعتبار خود باقی است اگر واقعاً مهبت الهی و ذوق طبیعی داشته باشید آن وقت می‌توانید دنبال شعر و شاعری بروید تازه پس از این کار زیاد هم متوقع نباشید که بلافاصله سعدی و حافظ شوید بلکه زمانی طولانی لازم است. پس از هفت هشت قرن هنوز خلاء وجود حافظ و سعدی پر نشده است. ما در کشورمان قصیده‌سرایانی چون فرخی و منوچهری کم و بیش داریم ولی غزل‌سرایانی نظیر سعدی و حافظ اصلاً نداریم زیرا غزل‌سرایی شرطی دیگر می‌خواهد، وارستگی و ریاضت می‌خواهد. زیرا تنها صنعت‌پردازی نمی‌تواند موجد غزل باشد.

دعوت عام

تمام شاعران باید منت بگذارند و در کنگره آبان ماه سال جاری که در تبریز تشکیل خواهد شد، شرکت جویند. زیرا آنان پاسدار شعر و شاعری ایران و نماینده قصیده‌سرایان [و] غزل‌گویان ایران کهن هستند.

ریاست کنگره شاعران به من واگذار شده است. با اینکه پیر و فرسوده هستم سعی خواهم کرد که وظیفه میزبانی را آن طوری که شایسته است ادا کنم زیرا مهمان عزیز است، آن هم مهمانی که نماینده هنر و ادبیات و مایه سربلندی کشور باشد. پس مقدمشان گرامی و روی چشم من باد.

این مصاحبه را خبرنگار ما از تبریز فرستاده است.

اطلاعات، یکشنبه 22 مرداد ماه 1351، شماره 13873.



زندگانی شهریار از زبان فرزندش شهرزاد

پدرم سید محمدحسین بهجت تبریزی متخلص به شهریار در سال 1285 هجری (شمسی) در تبریز متولد شده است. پدرش از وکلای درجه یک تبریز و مردی نسبتاً متمول بوده که گرسنگان بیشماری از خوان کرم او سیر می‌شدند و فکر می‌کنم همین بلندی طبع و بخشنده‌گی پدرم، صفاتی است که از پدرش به ارث برده است.

پدرم ایام کودکی را در قراء خشک‌ناب و قیش فورشاق گذرانیده، که هیچوقت خاطرات خوشی را که در دهکده‌های مزبور داشته فراموش نکرد. اولین شعرش را در چهارسالگی سروده و آن موقعی بوده که مستخدمشان به نام «رویه» برای ناهارش آبگوشت تهیه کرده بود.

درباره خاطرات ایام کودکی می‌گوید: روزی با بچه‌های محل مشغول بازی بودم، بعد از مراجعت به خانه به درخت بزرگی که در وسط حیاط خانه بود خیره شده و شروع به خواندن شعر کردم. سخنانی موزونی که نمی‌دانستم چگونه به مغز و زبان من می‌آمدند که ناگهان پدرم مرا صدا کرد، به صدای بلند پدرم برگشتم، با حالتی تعجب آمیز پرسید: این اشعار را از کجا یاد گرفتی؟ گفتم: کسی یادم نداده، خودم می‌گویم. اول باور نکرد ولی بعد از اینکه مطمئن شد، در حالیکه صدایش از شوق می‌لرزید به صدای بلند مادرم! را صدا کرد و گفت: بیا بین چه پسری داریم

يك بار دیگر در هفت سالگی شعر گفته است و آن هنگامی بوده که مانند بیشتر بچه‌ها از حرف مادر خود سرپیچی کرده و به حرف او گوش نداده بود، ولی بعدا پیش خود احساس گناه کرد و گفته است: من گنه کار شدم وای! به من / مردم آزار شدم وای به من

در کودکی از محضر پدر دانشمند خود استفاده کرده و تحصیلات مقدماتی را با قرائت گلستان پیش او فرا گرفت. و در همان اوان با دیوان خواجه الفتی سخت یافت، بعد از اینکه تحصیلات متوسطه را در مدرسه «فیوضات» و «متحده» به پایان رسانده، در سال 1300 به تهران رفته و دنباله تحصیلات خود را در مدرسه «دارالفنون» ادامه داد، تا اینکه در سال 1303 وارد مدرسه طب شده و مدت پنج سال در این دانشکده به تحصیل مشغول بوده ولی عشق و روحیه مخصوصش که اصلا با پزشکی و مخصوصا با جراحی سازگار نبوده، او را از تحصیل پزشکی باز می‌دارد، چنانکه خودش می‌گوید: بعد از هر عمل جراحی که انجام می‌دادم احساس ضعف می‌کردم و حالم به هم می‌خورد.

بعد از ترك تحصیل به خراسان رفته و به دیدار کمال الملك نقاش معروف، نائل آمده و شعری نیز به عنوان «زیارت کمال‌الملک» به همین مناسبت دارد. تا

سال 1314 در خراسان بوده و بعد از بازگشت از خراسان به کمک دوستانش وارد خدمت بانک کشاورزی شده، در سال 1316 حادثه ناگواری در زندگیش رخ داده و آن مرگ پدرش بوده که خاطره مرگ او را هرگز فراموش نمی‌کند. مخصوصاً اینکه موقع مرگ پیش پدرش نبوده و از این بابت خیلی متاثر است. همزمان با مرگ پدرش، مادرش به تهران رفته و پرستاری پسرش را به عهده گرفته و بابا در کنار مادرش رفته رفته خاطره مرگ پدر را کم کم فراموش می‌کرده ولی چون سرنوشت اساساً بازی‌های عجیبی دارد و به قول بالا «علي الاصول نوابغ همیشه ناکامند» مدتی بعد برادرش را نیز از دست داده و سرپرستی چهار فرزند او را به عهده گرفته است که کوچکترینشان چند ماه بیشتر نداشته و مانند يك پدر دلسوز از آنها مواظبت کرده، آنها نیز محبت‌های عمو را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنند و پدرم در اصل فرقی بین ما و آنها قائل نیست.

عاشقی‌اش نیز موقعی بوده که با آنها زندگی می‌کرده، بعد از بزرگ شدن بچه‌های عمویم و موقعی که به اصطلاح دست هر کدام به کاری بند شده و بعد از اینکه پدرم مادرش را از دست داد، تنها حیاطی را که در تهران داشته با وسایلیش به بچه‌های برادرش بخشیده و تنها با يك جامه‌دان لباس‌هایش به تبریز می‌آید و با مادرم که نوه عمه‌اش محسوب می‌شده ازدواج کرده و علت دیر ازدواج کردنش، در 48 سالگی، به علت مسئولیتی بوده که در مقابل بچه‌های برادرش داشته، چنانکه می‌گوید: یار و همسر نگرفتم که گرو بود سرم.

بعد از ازدواج با مادرم، در تبریز با شراکت خواهرش خانه‌ای خریده که در این خانه من به دنیا آمده‌ام، و سپس بعد از گذشت زمانی، خانه‌ای برای خود خریده است.

من فرزند ارشد او هستم و تا آنجا که یادم می‌آید در ایام کودکی در تمام گردش‌ها و یا شب‌شعرهایی که می‌رفت، حتی در رسمی‌ترین آنها، مرا همراه خویش می‌برد. هنگامی که در بدو ورودش به هر مجلسی صدای کف زدن‌ها فضا را می‌شکافت و یا به هر جای که قدم می‌گذاشت مردم دورش را احاطه می‌کردند حس کنجکاوی کودکانه‌ام تحریک می‌شد که او کیست و او را با پدر بچه‌های دیگر مقایسه می‌کردم آخر چرا برای آنها کسی کف نمی‌زند؟

یکشب یادم هست که از یکی از انجمن‌های ادبی برگشته بودیم، بابا طبق معمول دفترچه شعرش را در قفسه‌ای که کتاب‌های دیگرش در آن قرار داشت قرار می‌داد و نظرش را در باره شعرهایی که آنشب خوانده شده بود برای مادرم بازگو می‌کرد که من ناگهان به طرفش رفتم و در حالی که دو دستی پایین کتتش را چسبیده بودم با لحنی کودکانه پرسیدم: باب چرا مردم تو را ایهمه دوست دارند؟ لبخندی زد، لحظه‌ای چند در چشمانم نگریست، آن حالت نگاه او را تا زنده‌ام هیچوقت فراموش نمی‌کنم، بعد مرا بغل کرده صورتم را بوسید و مدتی درباره شعر و شاعری با جملاتی ساده و در حالی که سعی می‌کرد برای من قابل فهم باشد توضیح داد. از همان موقع شخصیت او جلو چشمانم رنگ گرفت و با همان سن و سال کم احساس کردم با اشخاص عادی فرق دارد. مادر من آموزگار بود و به همین جهت روزها خانه نبود و برای بابا که کارمند بانک کشاورزی بود اجازه داده بودند که دیگر کار نکند و با خیال راحت بتواند به سردون اشعارش ادامه دهد. من که بچه بودم با اینکه خدمتکاری داشتیم که از من مواظبت کند ولی در غیبت مادرم بیشتر اوقات پهلوی پدرم بودم. موقعی که از بازی خسته می‌شدم بغل او به خواب می‌رفتم و او برایم لالائی می‌خواند.

یادم هست در اوقات بیکاری و زمانی که من از بازیگوشی خسته شده و در گوشه‌ای آرام می‌نشستم شعرهایی به زبان ترکی که برایم قابل فهم بود به

من یاد می‌داد و بعد در هر مجلسی در حضور جمع از من می‌خواست که بازگو کنم. می‌توانم به صراحت بگویم که بیشتر از مادرم با او مانوس بودم و وقتی با او بودم هیچوقت سراغ مامان را نمی‌گرفتم. یک روز خوب یادم هست در حدود 5 بعد از ظهر بود که دیدم بابا لباس پوشیده و از مامان نیز می‌خواهد که مرا حاضر کند. بابا آن موقع معمولاً از خانه بیرون نمی‌رفت. با تعجب پرسیدم بابا کجا می‌رویم؟ جواب داد: هیچ دلم گرفته می‌خواهم کمی قدم بزنم. بعد دست مرا در دست گرفته و به راه افتادیم. از چند خیابان و کوچه گذشتیم تا اینکه به کوچه‌ای که بعدها فهمیدم اسمش «راسته کوچه» است رسیدیم و از آنجا وارد کوچه فرعی تنگی شدیم، کوچه بن بست بود و در انتهای آن دری قرار داشت کهنه و رنگ و رو رفته و من که بچه بودم و به اصطلاح فرهنگی مآب هی نق می‌زدم و می‌گفتم بابا تو چه جاهای بدی می‌آیی! بابا به آهستگی جواب داد عزیزم داخل نمی‌رویم و بعد مدت طولانی به صراحت می‌توانم بگویم یک ربع یا بیست دقیقه به در نگاه می‌کرد و فکر می‌کرد. نمی‌دانم به چه فکر می‌کرد، شاید گذشته را می‌دید و یا شاید خود را همان بچه‌ای احساس می‌کرد که هر روز حداقل بیست بار از آن در بیرون آمده و رفته بود. بعد ناگهان به در تکیه داد، قطره‌های اشک به سرعت از چشمانش سرازیر شده و شانه‌هایش از شدت گریه تکان می‌خورد. من لحظاتی مبہوت به او نگاه می‌کردم ولی او انگار اصلاً من وجود نداشتم تا اینکه مدتی بعد آرام گرفت، آه عمیقی کشید و در حالی که چشمانش را پاک می‌کرد به من گفت: «اینجا خانه پدری من است، من مدت چهارده سال اینجا زندگی کردم». بعد در طول همان کوچه به راه افتادیم و قسمت‌های مختلف خانه را از بیرون به من نشان داد. وقتی به خانه برگشتیم شعری تحت عنوان «در جستجوی پدر» سرود که فکر می‌کنم یکی از با احساس‌ترین شعرهایی است که به زبان پارسی سروده شده

در همان ایام بچگی کتابچه شعر بابا را ورق می‌زد و او بدون اینکه مانع شود و فقط مواظف بود که کتابچه را پاره نکنم، با نگاهی محبت آمیز مرا می‌نگریست.

در سنین پایین و مواقعی که به مدرسه نمی‌رفتم حیدر بابا و شعرهای ترکی که برایم قابل فهم بود به من یاد می‌داد. کمی که بزرگتر شدم و سواد خواندن پیدا کردم خودم کتابچه شعر او را خوانده و اشعاری را که زیاد دوست داشتم حفظ می‌کردم. پدرم معمولاً تا پاسی از شب گذشته به عبادت و خواند قرآن می‌پردازد و بعد از فراغت با خواند کتاب های شعر و بیشتر مواقع با سرودن شعر معمولاً تا اذان صبح نمی‌خوابد، مگر مواقعی که واقعا خسته باشد. به همین جهت شب ها چراغ اتاقش همیشه روشن است. یادم هست شب‌هایی که نصف شبی بیدار می‌شدم و به اتاقش می‌رفتم بعضی مواقع او را در حال سرودن شعر می‌دیدم که در این حال معمولاً اشعاری را که می‌سراید زیر لب زمزمه می‌کند و روی تکه کاغذی که در دست دارد می‌نویسد. نمی‌توانم قیافه او را در این حالت تشریح کنم. فقط این را می‌گویم که کاملاً جدا از محیط زندگی در عالم دیگری سیر می‌کند به طوریکه اگر در این حال صدایش کنی انگار از خواب بیدار شده، وقتی او را در این حال می‌دیدم به هیچوجه دلم نمی‌آمد که او را از آن حال بیرون بیاورم ولی مواقعی که به خواندن کتاب مشغول بود داخل می‌شدم و او با خوشرویی از من استقبال می‌کرد و بعد شروع به خواند جدیدترین شعرش می‌کردم و بعد از من می‌خواست که بخوابم. ولی وقتی اصرار مرا برای نشستن می‌دید شروع به صحبت می‌کرد. از گذشته‌هایش برایم می‌گفت، از روزهای سختی که در تهران دور از خانواده گذرانیده، از عشقش و از ناکامی‌هایش و از اینکه چگونه کسی را که به حد پرستش دوست داشته از دست داده و من با شور و اشتیاق گوش می‌کردم.

یادم هست چند بار ضمن صحبت کردن با او بدون اینکه گذشته زمان را احساس بکنم متوجه شده بودم که هوا روشن می‌شود، بابا با عجله به خواندن نماز صبحش مشغول شده و من نیز به سرعت اتاق را ترک می‌کردم. چندی بعد از تولد من با اختلاف سن سه سال خواهرم (مریم) و دو سال بعد برادرم (هادی) به دنیا آمدند.



FARS

Photo:Hamed Haghdost

FARS NEWS AGENCY



انتقاد مریم بهجت تبریزی نسبت به سریال شهریار

دختر شهریار: سریال «شهریار» ارتباطی با زندگی واقعی پدرم ندارد

خبرگزاری فارس: «مریم بهجت تبریزی» فرزند استاد شهریار در واکنش به سریال «شهریار» گفت: اعلام می‌کنم که آنچه به عنوان سریال شهریار از شبکه دو پخش شده، ارتباطی با زندگی شاعر بلندآوازه ایرانی، شهریار نداشته است. «مریم بهجت تبریزی» فرزند استاد شهریار در واکنش به سریال «شهریار» (کمال تبریزی) به خبرنگار رادیو و تلویزیون فارس گفت: سریالی که با نام «شهریار» از شبکه دوم سیما در حال پخش است، متأسفانه دارای صحنه‌ها و سکانس‌هایی غیرواقعی و توهین آمیز به شخصیت استاد شهریار بوده که نه تنها با واقعیت‌های حیات آن بزرگوار همخوانی نداشته و ندارد، بلکه با تحریف و تغییراتی همراه بوده است که نهایتاً به مسخ شخصیت حقیقی و اجتماعی و ادبی پدرم - که محبوب‌ترین شاعر ایران در قرن حاضر است - منجر می‌شود. وی ادامه داد: متأسفانه با تماشای اهانت‌های ناروا به مادر و تصویری مبهم از یک معلم فرهنگی

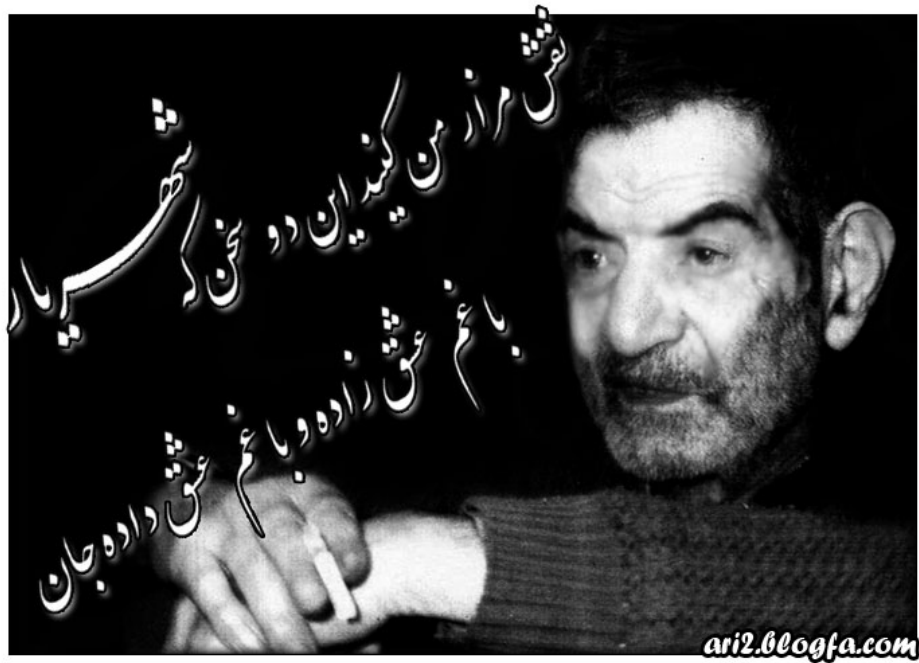
شریف، متوجه شدم که سریال شهریار بدون کمترین تحقیق و پژوهش سرهمبندی و نگارش شده است. فرزند محمدحسین بهجت تبریزی با اشاره به ذکر نام خانواده شهریار در تیتراژ این سریال به فارس گفت: می‌خواهم بگویم شما که خانواده شهریار را در جریان این سریال نگذاشتید و اطلاعات مستندی هم از آنها نگرفته‌اید، چگونه در تیتراژ انتهای سریال از آنها تشکر می‌کنید؟! وقتی این مطلب را بیننده سریال می‌بیند، فکر می‌کند که حتما خانواده شهریار نیز با این سریال همکاری داشته است. وی افزود: اگر من را از این جریان مطلع می‌کردند، ابتدا درخواست می‌کردم که فیلمنامه را بخوانم. بهجت تبریزی همچنین گفت: برطبق قانون حمایت از مؤلفان و مصنفان، این سریال بدون مجوز پخش شده است در حالی که به موجب این قانون تا 30 سال تمام حقوق مادی و معنوی به ورثه تعلق می‌گیرد و برای هر گونه استفاده‌ای باید از وراث اجازه گرفته شود ولی سازندگان این سریال از ما هیچ‌گونه اجازه‌ای نگرفتند. وی ادامه داد: داستان، بیوگرافی و شخصیتی که از پدر من در این سریال نمایش داده می‌شود به طور کلی متفاوت از واقعیت است و کسی که این فیلم را ساخته کوچک‌ترین شناختی از شخصیت ادبی، مذهبی، دینی و عرفانی پدرم نداشته است. بهجت تبریزی با اشاره به برخی شخصیت‌های این سریال به فارس گفت: حتی شخصیت‌هایی در این سریال وجود دارد مثل ابراهیم ادیب یا گلرخ که اصلا وجود خارجی نداشته‌اند. کلا داستانی که در مورد جوانی، بعد از ازدواج و میانسالی پدرم نشان می‌دهند، مورد دخل و تصرف واقع شده است. وی افزود: اولاً به لحاظ زمانی، تاریخ‌ها را رعایت نکرده‌اند و همه ساختگی بودند. به جرات می‌گویم 80 تا 90 درصد این پروژه ساختگی است و هیچ‌کدام از اینها اتفاق نیفتاده است. دختر استاد شهریار تصریح کرد: قسمت اخیر سریال «شهریار» کاملاً ساختگی بود چرا که مادر من اصلاً در بیمارستان فوت نکرده‌اند و اصلاً مریض نبوده‌اند بلکه ایشان سگته مغزی کردند و از دنیا رفتند. وی در ادامه گفت‌وگو

با فارس، با انتقاد از نمایش چهره‌ای غیر واقعی از مادرش در این سریال افزود: مادرم، فردی باسواد بوده که در سریال بی‌سواد معرفی می‌شود. ایشان نوه عمه پدرم و خویشاوند نزدیک مادرم بود ولی در این سریال، یک فرد بیگانه معرفی می‌شود که پدرم را به طور اتفاقی در بانک می‌بیند. بهجت‌تبریزی گفت: مادر من عاشق شعرهای پدرم بود چون بیست و چند سال از پدرم کوچک‌تر بود و به خاطر انگیزه ادبی‌اش با پدرم ازدواج کرد. وی در ادامه گفت: همانطور که اشاره کردم برخلاف آنچه سریال نشان می‌دهد مادر من اصلاً مریض نبودند. یک روز که ما را برای مدرسه آماده می‌کردند، سگته مغزی کردند و دار فانی را وداع گفتند. ایشان اصلاً بیمارستان نرفتند که پدرم از ایشان پرستاری کند. وی ادامه داد: برخلاف آنچه در «شهریار» دیدیم، این واقعیت ندارد که مادرم، پدرم را «محمد جان» صدا می‌کرده بلکه همه او را با نام شهریار صدا می‌زدند و مادرم نیز به نام آقا شهریار صدایش می‌کرد. «بهجت تبریزی» با بیان این نکته که شهریار در 40 سال آخر زندگی‌اش خانه‌نشین بوده، افزود: پدر من، 40 سال آخر زندگی‌اش را از خانه بیرون نرفت. خودش یک شعری را دارد که وصف احوال این چهل سال است: از من چه طالعی است که با این شتاب عمر/بازم بپرود لب بام آفتاب عمر/ من روی چرخ و پره هنوز و به پیچ و تاب/ جایی که آب ریخته از آسیاب عمر/ سائیده رشته‌ای است که تابیده به گلو/ من تاب می‌خورم به نخی از طناب عمر / چل سال آزرگار به زندان روزگار حبس ابد چگونه نهی در حساب عمر/. وی افزود: در آن مدت اگر کسی به ملاقات استاد شهریار می‌آمد، بعضی وقت‌ها می‌پذیرفت و بعضی مواقع به دلیل کسرت جمعیت و اینکه حال عمومی خوبی نداشت، نمی‌توانست کسی را به حضور بپذیرد. فرزند شهریار تصریح کرد: در کل سریال «شهریار» بر مبنای واقعیت نیست و نه تنها همخوانی با زندگی پدرم ندارد بلکه نوعی اهانت نسبت به ایشان، مادرم و خانواده ما است. بهجت تبریزی گفت: این سریال بدون کوچکترین

تحقیق و پژوهش سرهمبندی و نگارش شده است، لذا به عنوان یک رسالت تاریخی، نه به عنوان وارث پدرم که جای خود دارد، بلکه به عنوان یک واصل با استادی که سال‌ها با او زندگی گذرانده‌ام، اعلام می‌کنم که آنچه به عنوان سریال شهریار از شبکه دو پخش شده، ارتباطی با زندگی شاعر بلندآوازه ایرانی، شهریار نداشته است. وی افزود: به جرات می‌توانم بگویم حتی یک مطالب مهم که در مورد پدرم باید منعکس شود، در این سریال دیده نمی‌شود و اکثریت مطالب مهم زندگی پدرم مثل شبی که از عشق مجازی به عشق حقیقی رسید و مهمترین شب زندگی او محسوب می‌شود، در این فیلم آن چنان که باید به مردم نشان داده نشده است. فرزند شهریار خاطرنشان کرد: پدرم وقتی از تبریز به تهران آمدند، 13 _ 14 ساله بودند و در سنین پایین به دارالفنون به مدت 7 سال درس طب خواندند، ایشان بین 20 تا 30 سال به عشق حقیقی رسیدند و متحول شدند، اتفاقی که برای کمتر کسی می‌افتد ولی در سریال «تبریزی» به هیچ یک از این مسائل پرداخته نشده است.

وی در انتها گفت: پدرم فردی بسیار متدین و مذهبی بودند ولی این مسئله نشان داده نشده است. ایشان حافظ قرآن بودند و آن قدر قرآن خوانده بودند که زبان عربی را از این طریق یاد گرفتند.

۱۶ / ۲ / ۸۷



جمشید علیزاده

سالشمار زندگی شهریار

شهریور 1285 - تولد، تبریز، بازارچه میرزا نصرالله (چای قیراگی)

1288 - مهاجرت خانواده به قریه «خشگناب» به علت انقلابات تبریز .

1290 - آغاز تحصیلات ابتدائی در مکتب قریه (گلستان و نصاب (پیش «آقا ملا محمدباقر» و «ملا ابراهیم»، آشنائی با قرآن و دیوان حافظ .

1291 - بازگشت خانواده به تبریز .

حدود 1292 - آغاز آشنائی و دوستی با «حبیب ساهر».

1292- آغاز تحصیلات عربی در مدرسه «طالبیه» تبریز (از جامع المقدمات تا مقامات حریری و حمیدی)، تحصیل زبان و ادبیات فرانسه در منزل به وسیله معلم خصوصی .

1292 - آشنائی با اشعار «میرزا علی اکبر صابر» و سرودن اولین شعر که به زبان ترکی بوده) در دست نیست .

1294- سرودن دومین شعر (اولین شعر فارسی) :

من گنهار شدم وای به من *** مردم آزار شدم وای به من
یاد دارم پدرم شیشه می دید شکست *** من چرا سبزه اجدادی خود داده
ز دست

پی زناار شدم وای به من *** مردم آزار شدم وای به من

1295- سرودن سومین شعر به تأثیر اشعار «شاتوبریان» در وصف تبریز و منظره يك شب مهتابی در گردش به همراه پدر و عده ای از دوستان پدر در کوه» عون بن علی» (عینالی) تبریز (در دست نیست) .

1297- سرودن چهارمین شعر به اقتفای شعر یکی از اجداد خود «خور» به «مه» یار شود گر تو به «مهیاری» آئی / آفتابا چه شود گر تو به مه یار آئی (که از «خشگناب» به «مهیاری» اصفهان مهاجرت کرده بود) :

کار گل زار شود گر تو به گلزار آئی *** نرخ یوسف شکند گر تو به بازار آئی

1298- سرودن پنجمین شعر در کنار رودخانه «صافی» مراغه (صوفی چایی)، در گردش به همراه پدر :

صوفی بیا که بر لب «صافی» مکانم است *** وین صبح جاودانه صفابخش جانم است

1299- چاپ چند غزل با تخلص «بهجت» در مجله «ادب» مدرسه
«متوسطه» تبریز .

1299- اتمام «سیکل اول متوسطه» در مدارس «متحده» و
«متوسطه» تبریز، قصد مسافرت به اروپا و انصراف از آن .

اسفند 1299 - مهاجرت به تهران جهت ادامه تحصیل .

29 اسفند 1299 - ورود به تهران، اقامت در منزل «اکرم السلطنه»
خواهر «محمدعلی شاه قاجار» .

1300- آغاز آشنائی و دوستی با «ابوالحسن صبا» و «سیدعبدالکریم
امیری فیروزکوهی» .

1300- ورود به «دارالفنون» جهت تکمیل تحصیلات متوسطه .

1300- تغییر تخلص از «بهجت» به «شهریار» با تفأل از دیوان حافظ .

1302- آغاز شیفتگی و عاشقی .

1302- اتمام «سیکل دوم متوسطه» در «دارالفنون» با معدل

«1/13».

1303- ورود به «مدرسه عالی طب» به اصرار پدر .

1306- آشنائی با «قمرالملوک وزیری» در يك مهمانی بزرگ توسط
«سید ابوالقاسم شهریار» (دوستش) و سرودن غزل «از کوری چشم فلک
امشب قمر اینجاست ...در همان مجلس» .

7- 1306 _ طی دوره «انترنی» در بیمارستان «سپه» .

1307- شرکت در مجالس «احضار ارواح» که توسط «دکتر خلیل خان ثقفی» تشکیل می شد (تا سال 1309 به طول می انجامد) .

1308- چاپ مثنوی «روح پروانه» (جیبی) .

اواخر 1308 _ فوت «سیدابوالقاسم شهیار» صمیمی ترین دوستش .

1308- جدایی از معشوق در تعاقب خوابی که دیده بود، بحران شدید روحی، رها کردن تحصیل طب در آخرین ترم تحصیلی .

1310- چاپ «دیوان شهریار» (جیبی، 196 ص) با مقدمه «ملك الشعراء بهار» «سعید نفیسی» و «پژمان بختیاری» .

1310- اشتغال در اداره «ثبت اسناد و املاك» .

اردیبهشت 1311 _ انتقال به «نیشابور» با رتبه «يك اداری» به سمت «مأمور» با حقوق «320 ریال» در ماه .

خرداد 1311 _ ملاقات با «كمال الملك» در «حسین آباد» نیشابور و اقامت ده روزه در منزل وی .

1312- انتقال از نیشابور به مشهد، آشنائی و دوستی با «میرزا رضا خان عقیلی»، «محمود فرخ»، «گلشن آزادی» و...، شرکت در انجمنهای ادبی خراسان از جمله «مکتب شاهپور» .

23رمضان 1313 _ فوت پدر (سید اسماعیل موسوی مشهور به «حاج میر آقا خشگنابی»)، مدفون در قم .

1313- شرکت در جشن هزاره فردوسی در «طوس».

1314- بازگشت به تهران، اقامت در خیابان «ژاله»، تجدید چاپ
«دیوان شهریار» (جیبی، 178 ص، در این چاپ بخشی از مقدمه «ملک
الشعراء بهار» و تمام مقدمه های «سعید نفیسی» و «پژمان بختیاری»
حذف شده است؟).

فروردین 1315 - استخدام در «بانک کشاورزی و پیشه و هنر» به کمک
«حاج اسماعیل امیر خیزی» .

اول خرداد 1315 - آغاز کار در «بانک کشاورزی» با سمت «متصدی
حسابداری» .

1316- سفری کوتاه به تبریز جهت دیدار خانواده .

حدود 1317 - سفر به «بار فروش» مازندران با «امیری فیروزکوهی»
جهت دیدار «نیما یوشیج» (در این سفر «نیما» او را نمی پذیرد) .

1318- اوج بحرانهای روحی .

1319- ورود به جرگه فقر و درویشی و شرکت مجدد در مجالس
احضار ارواح .

حدود 1321 - دیدار با «نیما یوشیج» در تهران (اولین دیدار) .

1321- چاپ مثنوی «صدای خدا» با مقدمه «حسن ارسنجانی» .

تیر 1323 - آشنائی با «حبیب سماعی» .

تیر 1324 - شرکت در اولین کنگره نویسندگان ایران به ریاست «ملک الشعراى بهار» .

1325- چاپ منظومه «قهرمانان استالینگراد» با مقدمه «علی شاهنده»

حدود 1325 - سفر مادرش (کوکب خانم) از تبریز به تهران جهت پرستاری او .

7- 1326 - آغاز آشنائی و دوستی با «هوشنگ ابتهاج» (ه . ا . سایه) .

1328- چاپ جلد اول دیوان با عنوان «شهریار 1. غزلیات، رباعیات، قطعات» با مقدمه «علی زهری» (این کتاب در سال 1333 منتشر می شود)

1328- معافیت از خدمت دولت (بانك کشاورزی) به تصویب نخست وزیر وقت .

30- 1329 - سرودن منظومه «حیدر بابایه سلام» به تأثیر حضور مادر و تجدید خاطرات کودکی .

31تیر 1331 - فوت مادر (کوکب خانم) در بیمارستان «هزار تختخوابی» تهران، مدفون در قم .

1332- بازگشت به تبریز .

25 مرداد 1332 - ازدواج با یکی از خویشاوندان (عزیزه عبدالخالقی،

آموزگار دبستان)، خرید خانه در خیابان «پهلوی» [وقت] نزدیک «ارك»
(چوخولار كوچه سى) با استفاده از وام بانك كشاورزى .

1332- چاپ «حیدربایه سلام» در تبریز .

1333- چاپ «منتخب آثار شهریار» توسط نشریه مهرگان .

1333- تولد اولین فرزند «شهرزاد» .

1334- آغاز کتابت قرآن و انزوای تدریجی .

شهریور 1334 - دیدار با «ابوالحسن صبا» و «عبدالله دوامی» در تبریز .

1335- چاپ جلد دوم دیوان با عنوان «شهریار 2». مثنوی ها، قصیده ها
و اشعار متفرقه» در تهران .

1335- تولد دومین فرزند «ابوالحسن». (بعد از 15 روز فوت می کند) .

بهمن 1335 - اشتغال مجدد در «بانك كشاورزى و پيشه و هنر» به
علت تنگی معیشت .

1335- چاپ جلد سوم دیوان با عنوان «شهریار 3». مکتب شهریار «در
تهران .

آبان 1336 - سرودن مثنوی «مولانا در خانقاه شمس» به مناسبت
«روز مولانا» .

1336- تولد سومین فرزند «مریم» .

1336- چاپ جلد چهارم دیوان با عنوان «شهریار 4. افسانه شب و سایر آثار» در تهران .

تیر 1337 - دیدار با «نیما یوشیج» در تبریز (آخرین دیدار)

اسفند 1337 - نامگذاری روز «16 اسفند» به نام «روز شهریار» در تاریخ آذربایجان از طرف وزارت فرهنگ وقت و تجلیل از او با حضور عده ای از شاعران و نویسندگان از جمله «حسین پڑمان بختیاری» .

1338- تولد چهارمین فرزند «هادی» .

1338- دیدار با «ه. ا. سایه» در تبریز .

1340- ترجمه گزیده ای از اشعار او به زبان انگلیسی .

1342- انتشار کتاب «منوگرافیا محمدحسین شهریار» تألیف «پروفسور غلامحسین بیگدلی» در باکو .

1343- سفر به «خشگناب» و سرودن جلد دوم «حیدر بابایه سلام» (حیدر بابا گلدیم سنی یوخلیام...).

1343- انتشار کتاب «شهریار و حیدر بابایه سلام» تألیف «پروفسور احمد آتش» در ترکیه .

10 خرداد 1344 - بازنشستگی از «بانک کشاورزی و پیشه و هنر» .

1344- دیدار با «ه. ا. سایه» و «نادر نادرپور» در تبریز .

- 1345- دعوت به شوروی برای شرکت در جشن «دویست و پنجاهمین سالگرد تولد ملا پناه واقف» (دعوتنامه را چهار ماه پس از جشن به او می دهند) .
- 1345- سرودن شعر «سهندیه» در جواب بولود قره چورلو «سهند» شاعر آذربایجانی .
- 1346- چاپ دوم «حیدر بابا» با مقدمه استاد «دکتر منوچهر مرتضوی» در تبریز .
- تابستان 1346 - دیدار با «سیدابوالقاسم انجوی شیرازی» در تبریز .
- 1346- اصرار به قبول «ریاست کتابخانه پهلوی» و «مهاجرت به تهران» از طرف رژیم و امتناع او .
- تیر 1346 - چاپ دیوان با عنوان «کلیات دیوان شهریار مجموعه پنج جلدی» در تبریز .
- تابستان 1346 - مسافرت 15 روزه به تهران، اقامت در منزل «سهند»، دیدار با «ه. ا. سایه»، «فریدون مشیری»، «نادر نادریور» و... ، تجلیل از او توسط چند محفل فرهنگی .
- 1348- اعطای درجه «استاد افتخاری» به او از طرف دانشگاه تبریز و تجلیل از وی در سالن «شیر و خورشید» تبریز .
- 1348- نقل مکان به خانه جدید (کوی مقصودیه) .
- خرداد 1349 - چاپ جلد دوم دیوان با عنوان «کلیات دیوان شهریار، جلد دوم» در تبریز .

خرداد 1349 - سفر به ارومیه به دعوت مردم و دانشکده ادبیات آن شهر .

1350 - سفر به تهران و اقامت در منزل «سهند»، شرکت در نمایشگاه فرش، تجلیل از او در چند محفل فرهنگی .

6 آذر 1350 - دیدار با «رستم علی اوف» (ایران شناس شوروی) در منزل «سهند» .

27 آذر 1350 - تجلیل از او در انجمن روابط فرهنگی ایران و ترکیه .

دی 1350 - بازگشت به تبریز .

1350 - ترجمه اشعاری از او به زبان فرانسه .

1350 - دعوت به مسجد سلیمان، عدم سفر به علت ضعف مزاج .

1351 - انتشار کتاب «آذری تورکجه سی» (ترکی آذری) تألیف «پروفسور محرم ارگین» در ترکیه (در این کتاب منظومه «حیدربابایه سلام» به عنوان معتبرترین سند زبان ترکی آذری نقل و مورد ارزیابی قرار گرفته است)

1351 - دیدار با «رسول حمزه اتوف» شاعر داغستانی در تبریز .

مرداد 1351 - سخنرانی در «سمینار دبیران زبان و ادبیات کشور» در تبریز .

آبان 1351 - تشکیل «دومین کنگره سراسری شعر ایران» در تبریز به ریاست او، این کنگره از طرف شاعران نوپرداز تحریم و جنجال بزرگی در اطراف آن بر پا می شود .

دی 1352 - مهاجرت به تهران و اقامت در «امیر آباد» .

بهمن 1353 - فوت همسر (عزیزه خانم)، مدفون در قم .

تابستان 1356 - بازگشت به تبریز و انزوا

تابستان 1357 - انتشار کتاب «سیر بدآموزی در دیوان شهریار» تألیف «مهدی اکبری حامد» در تبریز .

1357 - همصدائی با انقلاب اسلامی .

1361 - چاپ اشعار ترکی با عنوان «شهریارین آذربایجان دیلینده اثرلری» «به کوشش یحیی شیدا» در تبریز .

29 تا 31 فروردین 1363 - برپائی «کنگره بزرگداشت استاد سید محمد حسین شهریار» به مناسبت «هشتادمین سالگرد تولد او» در «تالار وحدت» دانشگاه تبریز .

1363 - چاپ مجموعه شعری با نام «نغمه های خون» همزمان با کنگره بزرگداشت .

1365 - سفر يك ماهه به «اسکو» به خاطر بمبارانهای تبریز .

16 خرداد 1366 - دیدار با «ه. ا. سایه» و «دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی» (م. سرشک) در تبریز .

29 تیر 1366 - دیدار با «آیت الله خامنه ای» (رئیس جمهور وقت) در رأس جمعی از شاعران آذربایجانی در استانداری تبریز .

- 19 آذر 1366 - آغاز بیماری، بستری شدن در بیمارستان «امام خمینی» تبریز به مدت چهار ماه .
- 9 مرداد 1367 - شدت بیماری، انتقال به بیمارستان «مهر» تهران .
- مرداد 1367 - دیدار با «مهدی اخوان ثالث» در بیمارستان "مهر" .
- مرداد 1367 - دیدار با «مفتون امینی» در بیمارستان "مهر" .
- مرداد 1367 - دیدار با «فریدون مشیری» در بیمارستان "مهر" .
- مرداد 1367 - دیدار با «سیمین بهبهانی» در بیمارستان «مهر» .
- مرداد 1367 - عیادت "آیت الله خامنه ای" (رئیس جمهور وقت) از او در بیمارستان "مهر" .
- شهریور 1367 - شرکت در يك محفل خصوصی با حضور «اخوان ثالث»، "سیمین بهبهانی"، «دکتر حمید مصدق» .
- شهریور 1367 - دیدار با «لطف الله زاهدی» (قدیمیترین دوستش) در بیمارستان "مهر" .
- شهریور 1367 - دیدار با «مهدی اخوان ثالث» و «دکتر شفیعی کدکنی» در بیمارستان "مهر" .
- 27 شهریور 1367 - فوت، ساعت 6/45 دقیقه بامداد در بیمارستان «مهر» تهران، طبقه پنجم، اتاق 513.
- 28 شهریور 1367 - تشییع از بیمارستان «مهر» تا فرودگاه «مهرآباد» و انتقال پیکر به تبریز با هواپیما .

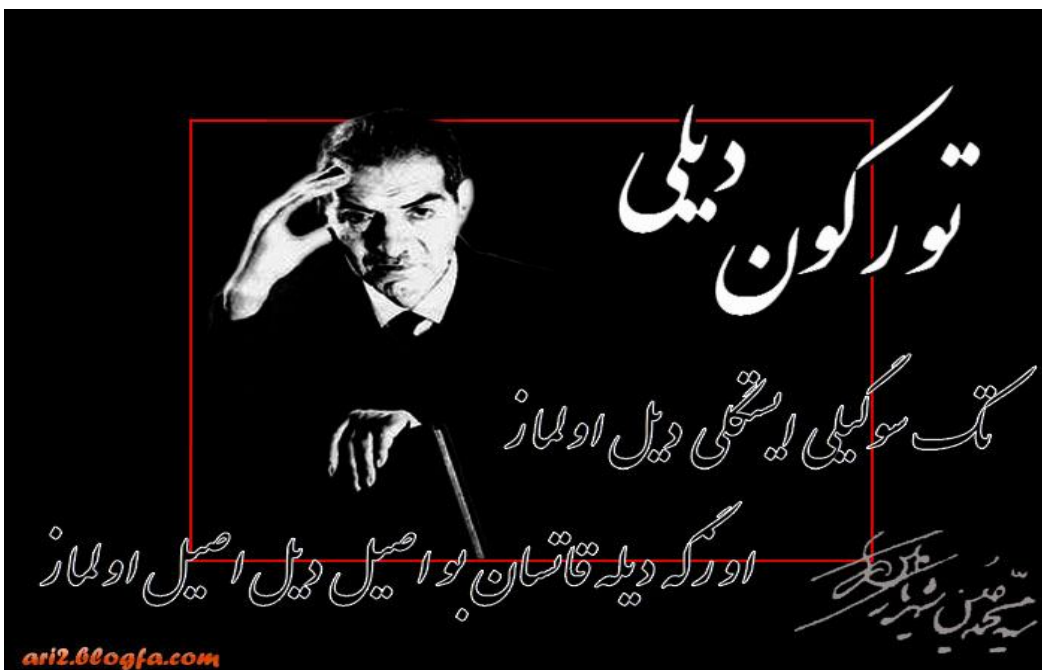
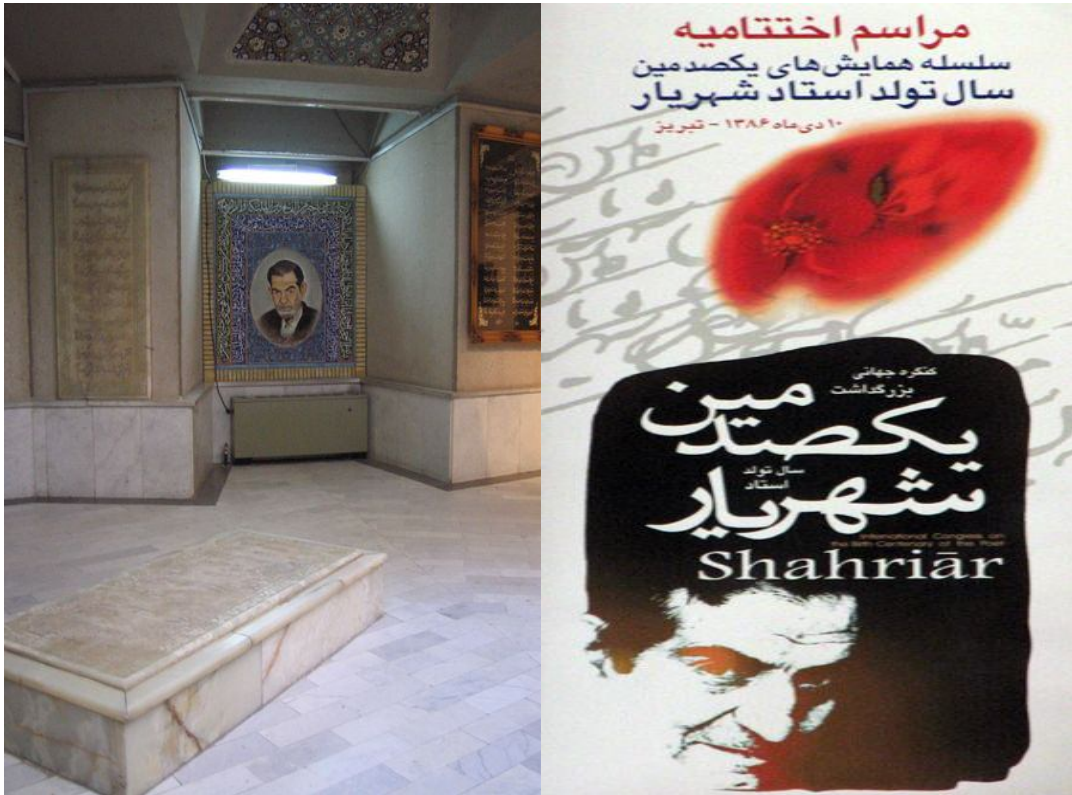
29 شهریور 1367 - پیش از ظهر، دفن در «مقبرة الشعرا»ی تبریز با تشییع بیش از 40 هزار نفر، اعلام عزای عمومی در سراسر آذربایجان .

این سالشمار براساس اطلاعات به دست آمده از پرونده های اداری، نامه ها، گفتگوها، و دفترهای یادداشت خود شهريار و مطالب نقل شده در کتاب حاضر تهیه گردیده است .

استاد هوشنگ ابتهاج (ه . ا . سایه) نیز از سر لطف آن را پیش از چاپ از نظر گذرانده و تاریخ دقیق تر بعضی از وقایع را متذکر شده اند. هر کجا هست خدایا به سلامت دارش .

نشر مرکز، تهران



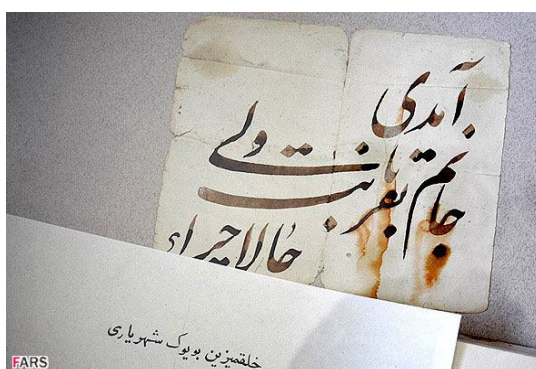


به کوشش : علیرضا ذیحق



تابلوي نقاشي با الهام از منظومه ي " حيدر بابا يه سلام "

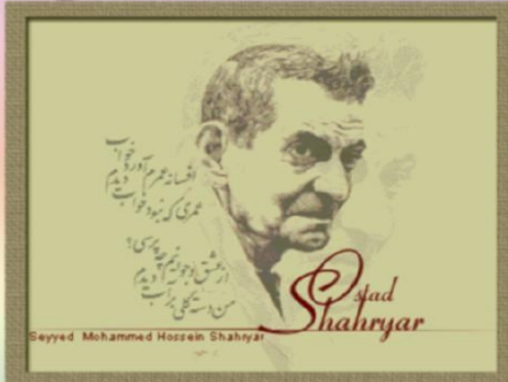
علیرضا ذیحق در آرامگاه استاد شهریار



صحنه اي از فيلم انيمشن استاد شهریار

ویژه نامه
استاد شهریار

۱۳۸۷ ه. ش



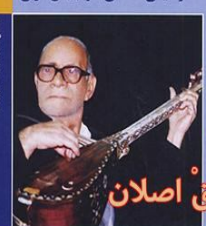
Seyyed Mohammad Hossein Shahryar

به کوشش: علیرضا ذیحق

ویژه نامه
دهمین سالمرک "عاشق اعلان"

موسیقی نوای ایران
موسیقی عاشقی آذربایجان غربی

20
REGIONAL MUSIC OF IRAN
Asheghi Music From
West Azarbaijan



عاشق اعلان

یادداشت‌هایی از: فوزیه مجد، علیرضا ذیحق




zihagh فوزیه مجد

ویژه نامه
فرشته نوبخت



فرشته نوبخت
قصه نویس و منتقد ادبی

به کوشش: علیرضا ذیحق

ALTIREZA ZIHAGHI



